

sl. no. 029444



فیض الیزدغال و عوَض میانی مال

درین سال فرزند خاندان دوا و غیره کمال بهر کمال میرزا ذوالنور محمد به سبب مال موسوم به



نویسنده کتابت در روز خان آباد و نویسنده کتابت در روز خان آباد و نویسنده کتابت در روز خان آباد

کتابخانه فیض الیزدغال و عوَض میانی مال





حمد خداوندیست که پیداکرد انسان را برای امتحان هر که اکتابت قدم یافت برگزیدسان حضرت
خاتم انبیا که در جمیع امورات دین محکم آمده و خالق عالم و پرافزوان ستوده چنانچه قرآن مجید
بدریعه رسالتش خلق فرستاده تا هر دمان آگاه از نیک و بد شوند و در امتحان کونین سر بلند باشند
بعیدت انبیا و سید خضیا و بلایب علی مرتضی درین مقام است چرا که ذات های بونش در حقیقت معرفت
کثیر از حضور ختمی باب درین دار فانی ظهور نیامده هر که دیده داشت دارد و پدید و کیفیات بر دو
بزرگواران را بمنزله ان عقل سبحی این امر خلاف است که جناب ولایت باب را فضیلت بر حضرت
خاتم رسالت داده آید زیرا که محمد احمد است و علی حامد محمد و محمد حمید محمود است و حمید حضرت حق
سبحانه می باشد ازین جهت خداوند را اول و محمد را دوم و علی را سوم نگاه داشتن در عرفان باب
لازم آمده حتی الله علیه و آله و احفاده جمعین - بعد خدا و نبوت شاد انبیا و نبوت سید الانبیا
می گوید سید اشرف الدین احمد ولد مرحوم نواب فخر الملک وزیر السلطان سید محمد امیر علی خان
بهاور که بعد طبع یادگار مجسم باعث علالت و افکار بسیار متوش و برهم بوده حالا از اعطاف قادر
بیچون درست گردیده چونکه شوق نسوید و نخر بر از صغری و هشتم لهذا کتاب دیگر که نامش در اختیار
نهاده ام ترتیب وادم و التماس دعا از ناظرین باتمکین دارم واضح باد که درین نسخه در وانه خیال

استه گوهر پنجابی فصل گذاشته نام گوهر اول در رساله سلطنت احمدیه که از نتائج افکار بلاغت و آثار مولوی شیخ سلامت علی صاحب مدرس مدرسه بهنگلی است و شعر احوال مرحوم همدانیدر مؤلف می باشد گوهر دوم برخی از احوال مؤلف از فکر بلند و طبع آسمان میونندشی الطاف حسین صاحب سحر است گوهر سوم در تذکرا در بار چربهار دلی باختصار معتمه اشعار که بعد کتاب یادگار از مؤلف است

گوهر اول در کیفیت ثواب غفران مآب

ان مصفاة البیان ومیقاة البرهان حمد منبغی لاه واجب الذی تجرد عن الانواع والاجناس والغالب الذی توحد به فلا یدرک بالحواس ولا یسلک الیه القیاس والصلوة علی سید الانبیاء المعصوم فی منطقة عن الخطاء البقی العربی الا قی المویده بالبرهان المبین وعلی آله مقدمات الذین الموصل ولاؤهم الی الحق والیقین :-
 آثار بعد بر الواح ضامر معارف مظاہر سلم گذاران طارم قصوات رموز صور علیته و در صد بندان صفو تحکیمات کنوز حکمیه که خفایق اعیان موجوده را بعین نظر تعمیق و میزان فکر دقیق و بدیه و سنجیده تجزیم بنیات باهره و مؤنوت حج زاهره در صد و هویست ماکان آمده از نمود آثار بی بوثری برده اند منطج و مرثتم است که مدرك بودن نفس ناطقه بالذات اگر چه در حالت تعلق بدن بی ثبات نباشد و و اوقات انباشش بر این گوناگون و دلائل بطلون فی محاشات و ظاهرات و ارتسام معقولات و تحکام ملکات و اخلاق زاکیات بذات نفس متحقق و باهر گو بتمزن و عزاولت آلات بود پس اوضح است که نفس منتقل شده معقولات کنسب سابقه و اخلاق و ملکات حاصله قرون ماضیه یا دواشته باشد بر محل تملک که جوهر نفس واقیست بجای خود باقی است و باقامه برهان فلسفه و دلائل قطعی و وجه مقننه این مزبور و کتب حکمیه و غیر ذلک

مسطور است و در اینجا توطئه مذکور است فنهها اردنا مسلک المتکلمین و هم حکما بشریة
 سید المرسلین حقیقة کان او عجائزا مطر نظر است پس کشف کامل موصوف بر او بان صافیه
 با و بر تفسیر اخبار و آثار خلق ارواح که بذهب تحقیق جان نفس ناطقه است و لوا یمجاز الیکم
 الابد را شکله و لا یترشحکله وضاحت پذیر می شود و در موزا علی تنبیق الکلام لا اله
 الا وهام اذاعت گیر میگردد که صاحب مجمع البحرین و در ذیل ترجمه روح بعد نقل حدیث
 امر و اح المؤمنین فی روضة کهنیه للجسد فی الجنة و حدیث ان الارواح فی
 صفة الاجساد فی شجرة من الجنة تسأل و تعارف و حدیث ان الارواح فی
 حجرات الجنة یا کلون من طعامها یشریون من شرابها و حدیث اذا قبضه الله الیه
 صیدتک الارواح فی قالب کقالبه فی الدنیا فیا کلون و یشریون فاذا قدم علیه القادح
 عرفوا بکبتک الصورة التي كانت فی الدنیا مندرج بچنین بیان رشاق عنوان جفت قلم
 فرموده پس ازین احادیث منقول بوضوح پیوسته و جلوه نما بر مضه لیس گشته که ارواح المؤمنین
 علی مر الزمان شادان و خزان و فرحان و حزان و تفرج کنان و گلشن جنان می باشند و
 عنادل اسنة مسلمین و اطیبة براعضان طوی و بوظیفه سبحان الله محمد کا چه چه پروازی نهند
 استقصاء الکلام بتنقید المرام انداخته که رافع اعلام العدل و الاضاف خافض ظلم و الجور و
 و الاعتصاف نور صدق الانبصار و نور هدایة الانوار امیر الامر رئیس الکبریا فخر الامجاد و الاکام
 وارث الامارة کابرا عن کابر الوحید مع الایمان جناب نواب امیر علی خان ابوالسبحیة الجنان
 و افاض علی مرقدہ الشریف سجال الغفران دست تثنیث بار و ان طاهره حضرت امیر مصطفی
 و سید المرسلین علیهم السلام الی یوم النبیام زده بود و در هیچ گونه باستبعاد قرین و در ارتقل
 حقیقت بین نبود که جنت المادوی ماوی مغفرت پناه علیهم ضو ان الله شود الحق اتمال و زلال

دار و دنیا می نماند بخار برادری الالبصار چون آفتاب نصف النهار ظاهر و آشکار است که درین دامگاه
 و دمد آگین و مرحله ابله فریب ندهد و تفرین باقتضای انقلاب دهر دوار و حرکت چرخ سالوس کج رفتار
 بزم آریایان هستی مستعار و مغرور نشینان ثبات حیات ناستوار که بسان سوار آب قصر وجود
 ایشان بیاد می بر باد است گرچه کسری و قیاد است بالضرور از دنیا می دشمن و فادوست
 بر خاستن و روابط اشباح میو لالی گسسته بیکانه و ارباب عمل بردوش کشتور بقا ستان فتن از
 قوانین مستمره و بر این مستقره دیوان ارادست و در هر و ان سرالستان خاکدان ظلمانی را ازین
 شور شکسته نشینان مناسبت و بر نه پای بصحرای کتم می نهاده و نشنیده
 پروا و هوس و اتباع او و نفس نفس بر بیل تشنگی و انظار بر برون جنبه سر چلو گاه فنا افزین
 از متحتمات عالم مکملات است فلذ لک هر فرد بشری که درین توده خاک گدازنی و گذشتنی و تیره
 مشکاک پُر کردنی و ناپشتنی قدم نهاده و نگاه یک جل او را بمفاد کل من علیها فان و بعد
 نشان داده هر آنکه زاد بنا چار بایش نوشید و زجام دهر می کل من علیها فان و
 بنیاد خاکیش همه نقش بر آب است و صورت ظاهریش مانند حباب آن کس که اولش عدم و آخرش
 فناست در حق ظن استساق و بقا خطاست رباعی دنیا غالی است کش عدم تعبیر است
 صید اهل است گرجوان و رپر است و هم روی زمین پرست و هم زیر زمین این صفح خاک
 هر دور و تصویر است و اما نا این چخانه دُرّی الود است و نبات این شکرستان لابلال اندود
 سرابی است تشنه فریب و سز نیست پُر فراز و تشیب همین سبب است که درین بوستان
 خزان رسیده غنچه ندیده که خار جفا گریانش ندیده و گلی نشکفته که از لطیفه عواصف از مایه
 اوراق محو عیش پراکنده و تشاعی نگردیده آری اجناس کاسده این میما خانه که همه ناسره است
 سوره می نماید دیدنی و بقباس قیاس عقل سلیم حق شناس سنجیدنی و بقیاس انوار حق شریعت

بانه اساس اقدار نور و ظلام از آن کردنی التعلیل برابر باب برهان بکاشفه و یقین و اصحاب شهادت
 و عرفان و ذوی السمع و الابصار و الاخبار چون شمس بر خط نصف النهار آشکارا است که
 سالقون مقر یون هرگاه شنیدند خطاب الست بر تکه پس سیم منور را رنجوریم و مجبور بشنیدند
 خطاب او را و چشمهای روشن و منور مشاهده جمال او فرمودند و بقلوب منوره دست گرفتن یقین
 او را پس جواب خطاب دادند با بیان محبت و شوق حقا و صدقا و عبودیت و وفا و لیکن اصحاب
 سیمه بشنیدند خطاب او را و سیمه ایمانی و ندیدند ثواب را بآیات آتاقیه و النفسیه و فیهید خطاب
 را بقاب صافیه پس جواب دادند بلسان اعتراف ایماناً و تسلیم و از ایدان اینجا مطلب است که
 چون فرش فلک کینه توز بر ناست تا لهاط هستی ثواب حجاب گردون پایگاه نوردیده زردی
 و کار جهان و جهانیان زند و آنچنان سر و سخی چمنشان ایالت و سروری را بر سر حتی انانک
 الیقین از این انداخته گستان گیتی نزهت فشان را هرگز ناستان گردانده اند الا مائل
 ناقد الا خاضل که گفت المساکین و الا را مل ملاذ المفتاقین و الا کامل از ترست مسود عاقبت محمود فرست
 تاب مشویت مشاب چنانکه همای همت جایوش با سخنان ریزه دنیا نمی پس ذنی سر فرو نیاورده بود
 و غلبه باز نهدت ماموش و دیوای چو بس نفسانی پرواز نکرده با وجود تعلق دنیوی کمال بی تعلقی
 می داشته و با گرفتاری ظاهری سر سر قلم آزادی می نگاشتند با فتنای شغاشع افاضات
 خاضعه ایمانی و التور و فیات بالغر و ربانی قصد لقا بالا دعان و تسلیم لا اله الا الله و کل نفس
 ذالقة الموت اتعاق قطعاً فرمودند آثار جمال کریم کل شیء هالک الا وجهه معاً معتصماً
 نمودند ارجم دل بر سفر نگرین نهاده اقر با بی اطاعت گزین و اضلای خلت ضمین و مصفای
 صفوت قمرین را در خزانده نسبت و پایه حالت جدا گانه جواهر و هر و صایا رضائاً شد
 از این داشته و شنودی بخور سنده و صدای یا ایها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک

گوش جوش اصفاساختن در عمر بختاد و یک ساله ازین دار و گیر و سراسی پرخور و تیز و پر که
 نژده شهر نژی انجمنه احرام نه بکند از دو و صد و نود و شش حجری سبب الانام علیه التحیه و السلام
 سبب طلی تاسیخ شانزد و هم ماه نو بر سر نه بکند از دوش صد و هفتاد و نه عیسوی لای علی طریقه الاسلام
 بود انشیه در عین وقت نماز صبح کوس رحیل کوفته بانهاض صحت آبا و فردوس اعلی برداختن
 آرد و قیوم چنین واقعه عبرت افزا حیرت زا غریب از نهاد آذر آگین جهانیان برخاست و تزیین
 باد تند و مات کرده زمین و آسمان را ظلمت آموه و گر و مصیبت بر آردان زمانیان نمایان ساخت
 تبسکه ویرن مانم گساری سپهر طلیسان کحلانی خون گریست کاسه اش از شفق بسان جام لاله جاکین
 شده در دین ناز و ناله با ناله زمین دست لغامین چندان بر زد که خوش چون قفای فلک نینگون گشته
 اوراق و اعنمان رباعین انونی صفحات صحیفه زاریای مهین بوده و ساکنین از اسیر نواخته
 لبریز صهبای غنای جبین گل از غریب دردناکی بشاید غنچه با گنفته لب از خنده دین باز بست
 و بیل و دفنای گل یازا از باغی نائل بنالیدن گشت نسیم شکبار گشتن بگرد و سوسوم چین نوری فکر گرفت
 و قلب جدول چون فردا منان میست اندوختی و پذیرفت از زلفا رهپویی پایی صبا و در دامن
 نسیم بنوع طره سخی فامتان زهره جبین هیچ هیچ گردید و سوسون کبود پیراهن که از تیر زبانی مهر
 بدیده خوانی درایغ دماغ سیداشت بونش شانه خشک زبانی کیسه و زید شاد هیچ از مشاهد
 این حال کثیر الاختلال گریبان بر خور و بصورت مائیان نواب مبان پدید آید و کلبای شام از
 ناله خطه این دلال مژگن انحال لباس ظلمانی پوشیده آفتاب نوری از غایت انهاب عوانی
 ز غفران گشت و مانتاب غوغاشانی مثل اهل جهنم لایب در حلقه باله دورانی شست - ششعر
 که ام دل که ازین واقعه جگر خون نیست
 که ام دیده که زین حادثه جگر خون نیست
 چه بگاه حال عالمیان و رانم زدی حضرت مر حرم که دلش در غم و الطاف ایزدی غرق بود و

روح پاکش در ظلال اعطاف سرمدی متفرق حضور است بدین نبط باشد حاشا و کلا ناخاک سالان
منصیع بالغضباع مطارحات برتیه را که بصدا احتیاج محتاج قوای علل و مغلوبه نظری ایم اگر در مثال
این حوادث بلا انگیز و سوار رخ غنا خیز جامه جان چاک چاک و مخزن نشود و طحون خرد خرد و بین نشویم
و اگر طبیعت بشری را که در مراتب بدنی سائر است در چنین هنگام بنگاه آری آلام تفاوتی نگردد و فطرت
انسی را طبیعت پستی و لباس آدمیت را پستین بسجیت نام ماند بیکد قریب بصواب و آیل بخیر آب هم
نباشد ولیکن بر مراتب دیده سرسیرت و باصهره بصیرت مشهود است که هر تاجب وجود یکد که تم عدم
بوجود می آید لامحال از لوازم وجود و بان بدخمه عدم زفتش می. و دبارا در تکفل نظام کل واجب الوجود
است نمودن میدان بمقادیر آن الله مع الضالین به از خروشدیدن است اید و ان عنان استهب
عزیز با کمالک بدائع نگار بسوی کوئی ادای مدعی می گرداند و جوهر عرض مقصد اقصی را منصوب فقص
خواطر اولی الالباب و الهی می سازد که هرگاه صنایع حقیقی بمقتب الماس نوک قلم صناعت علم خویش
این در کمون که اسمی است مدغم شده در کاف و نون سمی الیت با لقا امره اذا اراد شیبنا
ان یقول له کن فیکون تسفته صارت لعجبارف و معارف ساخته بنا علیه زوارف عوارف نالتهای از
سعال افضال و عواطف آتی بمصدق آیکر میمیرد و لغت که منجانی آدم همواره بحسب گنجانی ظرف
هر فردی از افراد بنی نوع انسان ریزان است و منشور نصرت و رافت رحمانی و مواکب مساعدت و
مظاہر سمانی بجزای و کان حقاعلیکناضر المؤمنین پیوسته در اعانت و صیانت بشریت عزرا
و اغراز مؤمنین تکفل عرفا بالغف و ظفر بمعنان و نیز بر مراتب فخر فرزند با فان چمنستان و نیز بنظم
و علمیه و معارف مہانی و عند لیبان باغستان صدور افعال مکرر به و حسیه و ایجاد معالی که از
کارگاه و فروردین اندیشه و مہالات رزانت گزین گلهای دقایق مصاین عزرا بالوف رنگ و بو
لطافت و متانت مصفا و صنوف جزالت و نظافت موقادسته بسته ایام و بلغ اذ بان صافیه

درین

دیده و دران بلاغت اساس و خرد و پروان فصاحت مقیاس را که سعادت صورتیه و دولت معنویه حفظ دارند کامل و حصه در زندگیاصل نصرتی تازه و خضرتی نو نوازده دهند و از تخریب طبع و قیاد بدستیا ریختن فکر سیالیهی متلاطمی نکات ستوده کیف آورده بکفقه میران زبان شیوا بیان سنجیده بر طبقات ادب آموزان اسطوفطرت و دانش اگر گمان فلاطون فطرت ایشان را نمایند پرو نواز و جلا و پر و آواز که مبدی که عوالم مجزوات را مستور مایات و ناظرون ذوات عطیه را کشف و وجهه شاهد بیوت نورانیه و مشاطه قوت را سخته مشاهد نو اهد ضروریات را نگار بند عذر اعراس استحصال و استنباط نظایا و او ایدانظار را موطا فزاکر محسوسات و شوار و افکار را سائق انعام عفولات و حسنی صورتیهی با شکل تنقش جلوه گر و کرشمه ساز و قشر سیرولات و عذر اعراسیهی را بختل و بقاضیا گستر و عشوه پرواز و در تفرشتالات و بواسطین انسانیه را بتودیع جواهر زده اهر عقل بالغه و تخنیه مد رک کلیه و تکلیه بنیان فضائل و کرامات اشرف و اعلامی سائر سیر موجودات گردانیده با چندین شیون و قلمون و فنون گوناگون که عبارت از اصول علمیه اوست بقدرت ابدی اعیان بی شوائب آلات اختراعی و غوئل ادوات انتر اعیانگون قوت نبینقت فعل آورده طر فزایشی و او از تخریب جنای نظام قلوب عالم و اعنة جنایب قوام ضمیریهی درم بید طوای مشیت کا مایه خویش نهاد با تخی حال چون انزو و هیال خواهد که بدایع تقدیرات را از اننا نماند بطون بجر همه کائنات انجیبه نماید که ذرائع توسیعه و ترفیه جالبه عبادت الیام و وسائل ایستاد و خیر الادصاف کا فیه انام باشند بر آئینه در فوارج بال میبایدی حال بی چند از خفای غیبت بعالم شود شائع و ذایع می سازد که مانا و تشریت این معنی میوید و موگد تواند بود و از آنجا که درین هنگام خمسته آغاز فرخنده فرجام که خاقان زرین کلاه خورشید رخشان که فرمان فرمای نه کشور گنبد افلاک گردان است با سرع زمانی از ارمان و اقرب آینی از ارمان و از تفر تمیق ممالک جنوبی بر داخه لوی نورید و دار الشرف حمل بنشیط کمال برافزارد و طراوت مزه ت آب و هوایا بعتدال رساند از تصادم و ازده بود

که نقشش در دانه خیال و جفا پیشگان بیدار گوش خزان رسیده بصد شتاب بطور به عدم خزیده می شود
 اشغال دولت بدلیج ربیع نهید بساط استقامت و انالت بی برگ و لوا بان عرصه غیر کشیده و نظره افروزی
 از جهت عالم آرائی و جهان افروزی و ساحت روزگار بی مدار بلند گردانند آبهامی روح نباتی در
 قباب حیات نوابوگان عالم آب و گل و مید و آبر آفری دامن از پا کشیده مشغوف بهشت و شود آوا
 یایی گرد آلوده نودمیدگان نجعل بهار است لبالب و سنبل گردیده آژانار آبای علوی درومیدگان
 انشای اهدای غفلت نقش بوجوب حیرت افزای ذوی الانعام کیف عجبی الا رض بعد موهبتها بر لویه
 خاک حسن ارتسام یافته منسوج با ف حکمت بالغه علی الاطلاق در کارگاه متلون بهارستان زانگنی فی
 انواع محل حریر و دیبای بی نظیر و علی آب دلپذیر از بهر نوخاستگان نبات نبات ساخته خسر و گل در
 خطه بهشت نیز فرشت انگیز گلشن برا و رنگ افانین زرق و رنگ جلوس فرخی مانوس فرو رده ظل
 رافت بر مفاقر سرسبزین نوستران انداخته و آبشام و اهنه از رنگین ریاض نشو و نما و شاد و خوش و
 همیوب صبا و مضاربت هوا در تعدیل مزاج عناصر و موالید سه گانه و تشویق جانهای آرمیده موی چانه
 هم آغوش بوده فضای چین را روش پر دین و پرین ساخته خزینه داران ربیع و بهار صیفه اخوت
 خوانده چهر چین در ابرهم و دینار بر تارک ترخم سریان جلای سنگرف ریخته و گلخانه سایان قبول شمال
 بآب رنگ مشام افروزی زمانه انشا لیل سنبل و غصان مشک بید عود و غیر بکیر بکیر آینه صبا از پلی
 تا شیل فن مشام گویشتن زلف آرائی نورسیدگان و تخمه کنای بر تخمه آب روان فر گرفته و آب آسبال
 او تخمه بنده برآمده قصه زندانی و افسانه لواناخی خویش پیش سر و سوسن سلسل بار گفته چار و جوی خاق
 اردوی نرمت بار شهریار بهار است و شکوفه آردی بر سر دید بان حصار گلزاره سیم بیشتر و انج و انشا
 و لتوا است و بلبل آژیم گل صفر سنج بانازالامیر لکبیه والا و احد الشبه ذوالعدل الفاصل والورع
 الکامل والرفع الحاصل والریح البازل والعامل العاقل اولو العزم والمروقه والاحسان جعدن الفضل

والکرم والاقتنان صاحب المرحم والفیض العام ذوال مقامات والحمد لله مقدم الامتیه الکرام مقدمه الابرار
 العظام ترجع الاماجد والامثال لتمام العلماء والافاضل یؤسس الکرین المدایة والرشاد فی هذه البلاد ویرس
 قوانین الملتة والاشاد کالادنا وناحیط دائرة الفهوم والعلوم العلم فی الانام کاشمس بین انجوم صالجا لاضواء
 الرضیة جمیع السجایا المرضیة لانه اهل الفرق والتمیز کاشف کلمات العلوم بالنظر الوبیر منهل غایة التحقیق
 ضوء مصباح التوفیق فاقد الشیل الطبع لتلیم عاظم العبدیل بالذین المستقیم الحمد ویرم بالسنه الکاکبر و
 الاصاصر المنعوت بانوار الغائب والحاضر ذوال مقام الجلیل الانحر الذی لا یقتد بقبه ولا یختصر تسبک
 طیبات العوارف فی محافل شماله تسلسلت جوابات الاطالع من مناهل محامد سارت سحاب ذوال الی
 جمیع الاقطار ورجت انهار الفضائل فی کل الاصا رعیین اعیان الامار اللمحة وعضاوة ارکان الرایة
 الفاتحة وحقیقه یاب ابرار الطاف سرمدیکامل العیار والضر بامتنان اعطاف ابدیه صاحب السیف
 والقلم تاملت الجود والهمم روشن دل صاحب بصیرت صافی ضمیر پاکیزه سیرت کتب فطن صاحب خرد
 فلک رفعت جبهتیکو ملک طینت خیر کریم قدمه التاج موهبت بقیه دنیا باذل مانع حتی علومه است کبوان
 ورجبت شعبان سیر شجاع باسل دلیر خیر بارع کاره از علقت انا عظیم ذمی مروت جرد انا تو هنال
 آ بسال بسالت باسل عرضه شجاعت مبداء انبسام بهار اجلال مطلع صبح اقبال در کجایه عیان
 شکوت واعمال گوهر کینای ورج صنوت واصطفی عنوان صغیفه اخلاق شایسته وقیان مجموعه آداب
 جوهر سیوف قاطعه میاویں رزم گوهر سنوف ساطعه شامیل بزم حجاب گوهر نشان سخاوت وسامهت بد
 منیر آسمان جلال وجزالت یوح فلک مجدت وکامکاری نوع فلک شهامت وغبیاری رافع الویه
 دین مبین وشریعت غرا باسط اودیة حمایت مؤمنین وفضت موقفا لارس مفارص مافر بران باسط
 مفارش امن وامن قاتع ابواب علوم و حکم تاصب رایات ایادی و فیم راقص ضمیر جود و کرم کف
 بحرین رموز حدوث و قدم عامر بلد الفتح در ساحة المرام حارث بذل النصر و مرزعة المکارم سف سلول

بازوی سوط و دواگستری معارف بلشت و تهوری خوشی رفتی که شعاع حکم جهان مطلق
 آفاق گیتی را کیمبر گرفته حاتم سخاوتی که صیت عطایا و جانش از قاف تا بقاف رفتنی البدایه سینه های
 مخلصان الطاعت کیش باداد و اعتضاد آن آرکیکرای حکومت حجابی بارغ بارغ است و جگرهای این
 و نفاق بسطوت قهرمان آن اورنگ زیب ریاست دارالشمس و دارالغنی و دارالامی نازدای صداقت قمرین
 زربسایه آن ظل لیل رفت رحمانی طر آشوب تر از یاسمین گلشن همیشه بهار خاطر انقباضی لطیف و ناس
 ضمیم کبیری تائید مظهرت آن گل سرسب و مضیات یزدانی شکفته تر از انوار بهارین فردا و نظر پاک
 فضل فضل برجه قصصی فضل ذی افضل است و هم الکلیت فضل برجه علی الکلیت ذی افضل پس اینجا و آنرا فیض
 علوم بر بانیه و فنون بانیه بی می برد که فضل عدالت غازه آریان عذر عذر ای امارت لایحه ذی فضل
 این فضل اندکند ام جگانه رفیع رسانیده و چگونه اقرب با علی درجه کمال وحدتی گردانیده که سمریان
 آتش از بدو اول که و نقد فی اوست و در کتب معدودات بسان فیضان الوار وجود است از علت
 اولیه که حقیقت وجود مطلق عبارت از اوست و رعایه کلمات موجودات و تهمیدین مقام حضرت
 محقق علیه الرحمة الی یوم القیام بعد از توفیق و توفیق مقوله اسطاطا لیس رطب المسان شده اند و
 عذب البیان که آفاده آنی رسید بعد بعینه آنچه او تعالی شانه و جل جلاله در تیزل ارشاد فرموده و
 انزلنا معهم الکتاب و المیزان ليقوم الناس بالنسط انتهى ما اردت فافهم و تبیان
 مخلصا و محصلا چه همین اندازه شعاع علی سل الاختصار از برای و آتش اجتناب مجمع توفیق و ان فی سوره
 اکی کافی و بدست پس بصورت بهوری جاری زخم و نوازی رست آنگاه بخبر اوستی بلند می آیم
 که درین جزو زبان آوازه ذات ذات الصفاتیکه مدوح مدح سابقه عدل و احسان و تاج ملت
 خیر الانس و الحان و جبریمیزان که انطق به القرآن بوده از جا بجا تا جا بسا سماعه عالمیان افزون تو
 دل صفات منزل جامع الکمالات حضرت شایخ الشان مقوده زمین و زمان در سر بر آری ایهت شود

بسم الله

صورتی و متعاقبات منتهی بر دانه خود نشان بگردان آنچه برده پندار جهانیا نیست چند آنچه پیش
 نظر و الا جلوه گرمی و زردی که اعیان موجودات را منظر حکمت باله تحقیقی دانسته و متکلهای رنگارنگ را که
 بر کار قلم صحنه چون که چه در آری عرائس روحانی و هر طرلاب و رنگشای معانی است در قالب بود و نمود
 رسیده چون آئینه جهان نای درخشندگی بخشید از اشعه تیر قدرت کامله لم نزل فی بدایت تهیج است که
 استکمال قوت عابد علیت اش متعالج هر گز است همانا ذات هایلون رفته آئینش بهای جزالت ابدی را
 منظر شایین دولت از ششایان ولد نیا هنر دید یازوی صولت بر فرق کامگارش کشاده و شهبان بخت
 رحلی از فضای فیوض جاودانی جلوه سعادت فرموده استقرار بر ساقاالش فر گرفته فلک با هر پیر
 و خوشترین مینی که نمود و نشسته است چون که بند با سان حلقه انقیاد طاعت و پرستارش در سنا گوش
 انداخته و فاشیه انثال مثال و امر عالیش و و پیکر بصدق فخر و مباحات بردوش داشته کوکبه عظمت و دریه
 حشمت بزرگ نامقان اطاعت گز از سر نیاز بر سده سینه و نهاده و در هر بد عهد ظلمت حمد زمام اختیار
 ابلق نند خرام انیم در فضا اقتدار او سپرده علم ریاست از میدان سیاست انجومی آفته الزیاسه
 ضعف السیاسة بقانونی کلی بر افراشته که از بد و خلقت اقتدار و در اوقه مواد از جهت پذیرفتن
 صورت هیولانی ریاست با چنین صورت زیر با مثل از مگشت و ارقام عدالت بر ضلع صحف امارت
 ابالت بتمضای عدل ساعة من عبادة سبعین سنة باصولی نگاشته که از روز نخست قیام
 عالم کون و فساد عصری ارکان حکومت را از کتیبه بدین کمالت بر مجلای وجود و متعلل حقیقی بهای بدین
 ازان توان اندیشه بحصول نه پیوست تا و لیکه در بدل فضل عدل ثابت قدم صافی و دم مقدم نشین
 سعادت انوشیروان است و گفته ترازوی رعیت پروری و فضیلت گسترش موزن از کتاب منزل
 بمنزله میزان عوامل کار پردازان عهد عاطفت همدش کسر صولت غالب و جبر قوت مغلوب پنهان
 نماید که هیچ ظالمی جفا ظنیت را چه یارای اینک حلقه دایره بر در فضا مظلومی ستم دیده زند و پای هیچ پیکار

جو ریشیه و چنبروی انیکه سیاحت معلوکی مخت کشیده رسد اسود و قطاد آجام و مرلق تهرست متها
 عقد اخوت طبعی بسته بهانی همه گمشو اند و اغنام و طلب دیات قتل نفوس انسانی جنس از رز و نیا
 با بیجا تمام صرف تیهو مال باشند بستان در او کار برات است و باز از تدر و در مقام انباز بیای
 مات از امش جای حمام و درج غلب شایه بی شائبه رب و گمان گشته سیم رخ نطاق جافر شوی
 افراخ و حجاج و قاف بر میان جان بسته بالجله حد فرما و البش رستودن و زبان را تا زنگی بخشیدن
 بدین مضمون سر و بر از و شمع عالم از عدل چنان آبا و و خرم شده که نیست و فتنه جزو چشم خوان
 زنده جزو عید شندان و از فرمان قضایر یا نش بشکول فلک را همه سر بلندی و تعلق و در جنبه ی چه چاره
 جز آنکه از قلم الطریق جو رو چنگا بر کرد و در حکم قدر توانش و هر داهی مظهر فوایع منظر را چه حال بخواهد
 خفاره مهر و قادیست بر بندد و غلبند آردی بزیاده عوارفد آن خافض جناب عیون اسکندری طفرای
 حد یقین سپیرائی و ریاض آرائی یافت که نظم و نسق و رتق و فتق خطا سر گلزار عالم با جاره استمراری
 و دایم بحیثیه قبض و تصرف و عوز و دخل و بلا تخلف و آوره و برگد و نور و فروری و نور و عواطف آن ناخن شکست
 قیصری بر ایض اکمال رونق شش جهانی و سر سبزی نفس نباتی پر تو صد و رانداخت که در نبات نبات
 خضره و شاداب بر کنار جوی آب بلکه هم بر سر ریگ و سراب و انما و اخضار بر قامت نونهالان
 ریاحین و انبسام از اهری و فضای بساتین پایمالی بنزه بیکانه اقلیاع آزارسانی شکست نیز دایه لطیف
 و بدارای مشفقانه بکار برده حسین گل رخنی خورشید طلعتی که نور شامل محمود و محامل ستوده بر جنبش
 تابنده است و فروغ جمال و جلال از ناسیه نورانش درخشنده از ضو شمع خدیش آفتاب عالمتاب
 و آتش غیرت میسوزد و سنبلیلی یا سیمین سایش لبان نافه خون سودا و دل لاله نمانی می بندد گلشن
 پیش چهره بهار فریب آن فارس مضارع حسن پیاده و دوانست و نشاء انجم از غمر من جمال بهایش چون بلبل
 بافتن باس خوشه نور سرگردان رفعت فرق هایدنش فرازنده نام و نشان و سیم و افسر و ظل سهای تماش

لغت فارسی کی وجہ اساسیہ جتہ ہایوں فرشتکین طرہ اش کہ خم اندر خم دارد کند اعدا گیر و در پنج در و پیش
 کہ رکش بستانم بہ ترک خاک اسیر و دستگیر تفریح بیامی مرا عکلاش بیایق سطوت و قنوت صیبن مسپن
 جبینش خاقان چین رنگینہ حتی اتاک الیقین بیا تم چشم حقایق بنیش فرمان دہ سببہ و سفید روز
 شب و شہب فرکانش سرگرم در جہم کاشمیں شبیا لیلین حسب عذار صبح نثارش مشرقستان شہوشت
 و اقبال و ہائے خطیبہ سوادش سوز البید عظمیت و اجمال گوی سیمین قبش لقا بہشتی کہ خیر سستی و الفعا
 است آئی فی حُب یوسف زار بہت و حسن نور کفرین لاسر مایہ الاعتبار صبح گوش حق نبوشش محزان الی
 اسرار جہان بینی و زبان فیض ترجمانش مقنن قوانین لغت گستری و کشورستانی نقطہ و ہن موہبت
 جدولش جوہر فروست و برج خوان مصارف نیر ویری بازوی تھن انگنزش معاضد قوی دست
 و ظفر و ساعد رچش ساعد عادت بخت و اسکنند از مشاہدہ سیر و خطا گنڈ از شہنشاہ تائیدہ تر از ہوا
 و جہانگیر شافعہ نہالی مانند صاحب حال در حال و آفاقا و در فاستن بیایی مظهر و مظهر کمال مغن
 ذوالجلال ہر ورق گلزار از دیدن روی زیبایش صفحہ صحیفہ عیش و طرب و چمانہ ہر غنیمہ بعاثہ از شہ
 از صہبای گل رنگ نشاط لبالب از فیض نظارہ جمال احمدی مقیمان چہرہ سلوک طریق و جہان صلحہ امان
 و از نعرہ ہای ہوی با ہر دست و دین جہیل جمال آفرین بنگار آریہ فتبارک اللہ احسن الحنا لقین
 عذب البیان لبیل و ستان ہر ای زینہ از تعشق گل نکردی کہ پروانہ وار ہوی شمع و شمع گل کردی
 قمری بسکہ طوق بندگیش در گردن نیازانہ از خستہ از جلدہ باقان بستان ممتاز و گردیدہ و سر و ہامہ از آتش
 سلسلہ نغمہ پیش در پای گذار شدہ از بگی نوحہ استکان خیابان سرفراز بودہ ۵ بنام از دہ خود باغی و گر
 بر ہاں کسی جویدہ قدرت سر دست و زلفت سنبیل در رخ گل درین گلشن بد فیلسوف و انشوری شجاع ہر جہ
 کہ بازی از کای نفاذ جو اسر سوس و غم و خوش کہ از تحصیل مکہ و قوت را سخن بہترن اسراج تصور و مانع
 سرعت استغنا چون صواعق در برق است شہیہ نطق اسطاطالیس کہ منطیق منطقی و مقد و قانون عصمت

توحشی است نورخوش فراخچیده و دور بر آرزوین ناقش که در اسرار ترصیف شود آیات فکریه و توحشی
 مقدمات ضروری و استنباطات کج نظریه مکتوبه که در تقدیم و مابقی بر لوح بصورت و بیت نظر ملوه نماید بحمل
 طبع و قاطع و ظلمت و س که مخترع آلات ادراکیه وجود هر نفسیه و مدسبه و فکریه و منزع ادوات محمولات کسبه و
 ملکات محصوره است بزنگار ربودات رسیده و تقاضات و اشتیاقش در لطافات ربمانه و معالک پرولانه بر منع حرکت
 ارضی و لیلی است مدتی تر از کسایس فکلی و چرخ چرخشی و واقف افتخامش در عقبات مبدلان فیه و آفرینان
 به صفدری و پره درسی سحابی کوره نیران بر خرق و التیام فکلی برانی است موقت نرا زنده اسکندری
 بوعلی و چندی کلمات منوالی در محاذاتش کند وجودش را چون بولیا از قافله انوار حذاقت و رزاق عیالی
 پندارد و قاریالی باهمه بیانات شقاقت نصابی از تالوا و انوار حکمت علیه نظریه اش غولشتن را نشا بفراره
 عیال کفوف البصر شناسد نسبت مفهوم حکمیه مانا با مفهوم خاص ذات هایش از مقوله متضایفات علی
 وجه التوارد است که تعقل یکی منتهی بر تعقل دیگری لبان البوت و نبوت و در تیشلات است میاوی
 رزم را از نرنگاه آرایش و نمایش نسبت عروسی بچرخ اقلیدسی پسندیده عقل حکیم دانش پسندیده و در حد
 اسلحه را بر پروزی البسه و سیوف قاطعه البشوف ساطعه تمیل بطرز پرده شناسان فطرت بلند کند
 ریح و حسام تو چو قلم بدیگال را به سینه می شکافد و گردن می زند و با کجایه اندیشه فلک چا و فکر
 بلاغت انما یکمند عجز و نارسائی اسیر است و خامه مقطیع اللسان سر بلند از وفات تشویر و فداست
 سر بریزد و فباله و در حرمی آنست که نون زبان به نیت نظیف بصد جاجیده و خوطر زند و حاکم را جاس
 جرم خویش بدوق لذت اندیش بگردد تا از معرفت اسم ذات ذات الصفات حلاوت مذاق ذوق لذت
 در یابد و از نام نامیش بزمگرم و مکنون نشان گفتن تواند همنی و پنج جلالت آسمان چشم نامید جمال خود
 علم بر حسیر شمال قمر خرم زین تخت فرق رفعت چرخ تخت وست نصرت حسن جاده قلب شگفت العادل
 الباقول انقال بین الحق و الباطل خیر الا و اخر الا و ایل القاهر من مبادی الفطره بحالی المآرب

والهم المخلص ميامن الفوز والفلج بجمال الجوايز والنعيم ذو الجود والتفاخر بحجاب استهاب ثواب
سيد اشرف الدين احمد خان بها ولا زالت شمس دولته سالطه وشارقه واهرت افاضه طائفة وشارقة
بهر برجالت مسير رياست ابا عن جديگن گرویده اند تا از ریاچین ثوابش بهار آمال جهانیان ارسته شود و بهر پیرایه
عزیز چمن رجا یی زانین پیراسته الحمد والثناء که فطرت روحانی و کمال سلطه جانی که در مزاج تقدیر
والادراجت و بدین فیض سکن هایلون و اهراب البرکات بقضاء نور علی نور فراسم است ابواب
لطائف اخلاق و شرف اشفاق بر روی کائنات لائق از موافق و منافق کشوده فرق غریب و کنت
ایشان را بدر و هرحقت برافراشت فتحی عظیم و نصرتی نجیم از مکن بطون ميامن ظهور روی نمود و بخشش
ناصیه قبال آن صدر اصناف الطاف الهی و رقوم زایچه اجدال مورد اضعاف اعطاف انانیا
بمفا ذلالت فضل الله یوتیه من لیشاء گرویده است خاطر ملکوت ناظر بانظام احوال و
مکلف حصول مقاصد و آمال طوائف انام لاستیجاب سبق امور طبقه علم و حکمت و ادلی الانعام هر پرداخت
چشم جنبش چون طلعت چمن فرحت بخشش و لهاست و بهار سخن لطافت آه میزش مثل سخن بهار ارتیلج
پیرایه جانها تقاریر برانقه و مضامین شایقه اش طرح افکن چنان است که اگر غنوران غامض تقدیر خیالی
صفائی شامه را بکاخ دماغ رسانند البته با شتام گامای معانی بگیشش توانند پرداخت و نثار ضیالیش
عبارت نثری رفعت را که مانند دژی خوشان از برج بلاغت تابان است بر آسمان الفاظ که بسان گوهر
دو خوشان از درج فصاحت نور افشان است بهر تواند از ساخته بزرگ هلال گوشه ابروی از و چهره
تمایذ که اگر دقیقه شناسان سر بلند و سر بلند ان بهر شمنه بنگاهی زرف و ناما بند هر آنکه احاطه بخش را
توانند دریافت رازی مهر انجلایش طراز جامه شکوت و رقم ملک جهان کفایش فخر نامه نصرت موالید
الغامش از برای خاص و عام نهاده است و فوائد اگر امش بجهت پای شکستگان و در اندک کان
آماده کف بخش نسیان جو دیکه بی ثرف و اما و وطن صدف دریا و گویا سحاب الماس ناس نایب

و بخشید و چندان بخشید که عطای غیر مجید و دشاد بر امکان تسلسل گردد و بجهت نگارین زور از انوار نور
 مرجان را زرد و سازد و لوتش را اندر سزای ظلم ظلمه و جانی در پرتو تن سجدت و شکایتش و دلجا و موهون
 و مظلومان جهان در قفسه صمصام جهان پناهش استیصال ابل شقاق و نفاق و نصرت حمایت
 صاحب بنیق و وفاق آنچنان طمع خاطر عدالت مظاہر است که فصل و موسم فصل گل است و میگساران
 گلشن را و در ساغر ابل جوی عرض مرام و انقطاع کلام آنکه عزم و جزم و زرم جامع الحلق
 نافع الخلق باستغانت فکر بلند پرواز و اندیشه را چندان ساز از تخیل استعارات و مجازات و تشبیهات
 تمثیلات کی تواند ساخت که قصص شگرف برق حسام سام فگشت ناسره ملتبس در خیزن مضامین نو
 کمن اندازد و خنجر و رتجوان خاگر بسوزاند لاجرم بایامی خرد خرد و بین این دعاگوی شناخوان را و
 گزین باغهای عددید و سبحایای جدید چندانکه ناکوید دعا گوید و مخلوق و تابد عمر و جانش از توفیق تاباید
 خدای خود جوید بطراز که صبح و روح دعای بقای ذات پالایش از فرش برساند چه گدای
 بینوا و مصلوک سرگشته باد و بدو اجز این چه تواند از سماک تابسمک و از ملک تابلمک آمین بار اعلی‌الین
 گویند و ذخیره سلوت و غیر و رندی بیند و زندگانت سرایه خیر کثیر و حکومت محکوم خداوندان و میسر
 و در کمان فلک بر کثرت یزک نجوم مغرور و سنا گیتی بفرورش مهر و ماه سراپای خیا و نور است این جلای
 فیض و مکارم ناناهاست متعلق باخلاق رسالت پناهی لقمان حکمت و سلیمان حکمت باشد و بجاده انبی
 آله الامجاد الی یوم التناوه المنتهی العبد الزاجی الی رحمة ربہ الازی الدعو بسلامت علی حماد الله العظیما
 التعمام عن بواج کل الاشقیاء الکیام و زنة شفاعة سید الانام علیه الصلوة و السلام دین آوان
 طوارق الحمد ثانی که از صدمه لطمه زعفران جل بوجمل نشر آوان کلام از بار شائل محموده معانی و
 خصائل مستوده شیوا زبانی چاک اندر چاک پذیرفته و آتش حقد و حسد از کانون باطن بولب نظر تان
 در التهاب افتاد و خیزن محسنات بدایع سخن لطائف منافع و نایاک سوخته از شاکش سفاکت و نفهای

الحاج عقیق دیو اوقات شاهوار حمیده الاسلام و صدایت خیریت سید الانام که تاجوهری فلک و انهای جامه زوهر
 انجم را بطریق زبرجد نگاشته چایوه ناگردانیده بصفا و جود آن ندیده از هم گسیخته و سنگ بلاهت بلهای
 عجاج سلک دُرهای آبدار اعانت و مراعات اخوان ایمانی داد و دثافات خلان روحانی که
 اتادایه دریا و زمین را در محد صدف حضانت فرموده و خواص بصارت نظیر آن مشاهده ننموده در شکسته
 گرد کسا و کسوف بر روی سلماهی مظهر طلع علوم عریضه چشم بسته و حجاب ناروائی و ماسه و غنایا یکا آه سیاه
 فنون ادبیه با هم پیوسته منظور و مخوری در زوایه کسوف گویای منزوی شده فرهاد و شواری از فخران محاسب
 بصیرت و دانشوری نشسته ناقد روانی بر پیلوی خود زده با همه تنج نفس دیوانه منش و خبر و ضرب کب پیوسته
 رهنر قافله آرازدگی و دوار سنگی و حیرت افزای قلب و خاطر کرب است با و خیال تلک سیوز اندین چراغ با دگر
 فکر در دماغ مجید چهار چارچاهار نشان گیت اندیشه و مبالا است بهمت هاملن عرض حقیقت این دعا و شکستاف
 این حالت غرابت انبار گردانیده بهیات هرگاه این کاسیتر کمرایه سوز بخوری و این نگار بزرگ هوش یابی
 به شنیدی که لغزش گاه تفرس نشان بهیار خرام است تکلیف بزور بازوی بن هندی زلور پرانگنده و قشقت نهاد
 قسبط عا و تالام روی بطور و وضع نماید لیکن تفضان مبد و قفاض که بکل و قشقت را بدرگاهش باز نماید
 شاید که خون خاطر مرده و خفا ز جبهه تا بناک بر کشیده و پیولای مافی الضمیرم با حسن تقریر مضبوط رشتیق درین
 اوراق صورت ضبط و تلخیص پذیرفته بهمت سطوت احمدی موسوم گردیده بکده صبا از زلفا بر تابش نافذ
 شکستاب رجم زبانیان کشوده است و عطارد شمال از جبهه و پیکر شکستاف غیر ترخیل عالمیان بود و از
 روح فیوض نمایان نشکوفهای خواطر نقاش شکستگی در بار است و از قول روح الوانش ریاض ضایع اولی اهل
 بانگ بوکنا نغمات مکارم خلقتش بهمین زیرترین طوطیان نطق پیرای شکستان علم و هنر است و شکست جان
 پرور نفس و آفاقتش بایه حیات قربان چه چه پرواز سر مستان و رایت و جوهر نایا علیه اگر قبول از مبد و لا و غیره
 و زده و هوای حدیقه پذیرایش بر بیج آن رسد شکفت گردد و فاستقصی المصود و جبهه الله الوود و و جبهی و نیم المقصود

گوهر دوم در احوال مولف

بنیادی و سیر سول غمگین	رنگ گهر بار گهر بار گهر بار	بر او کتون پیش ابل سخن	در بی بهایت ز دین مین
بنده که ملک جواهر تم	چنان لعل و یاقوت یزدیم	اگر شمع در جان بود ملک تو	تراوش کن اجل و مهران از تو
چکد چون صدف در دانه	همدک نسیان چاک حیات	اگر کاغذ تو زرافشان بود	بر آن سر سبز گهر خورشان بود
چو گوشه جان بود هر گهر	اگر میان جان داند از نظر	بالفاظ علقت شود این گمان	اگر یاقوت کانت یاقوت ثان
چنان گوهر لفظ از هر بود	که الماس یاقوت از غم خورد	پیش گهریات اهل خرد	نه الماس و نه جان و نیکم خورد
گهر زری تو صدا ب ونگ	اگرین حصه رگهر سنج رنگ	سوار حروف چشم بصر	چو کل الجواهر به بخت اثر
سطور رقم سلاک جوهر بود	بیاض ورق آب گوهر بود	ندارد ز نثر تو دیگر شرف	نه همسلاک گوهر بر آید نطف
رخ شاد نظم و نثر ترا	باین آئینه باشد جلا	بد نظم تو گویند دیده ولان	خوشا گنج نظم چمن شایان
نثر تو گویند اهل کمال	چون رخ رنگ افزو و قلال	صفائی معانی و لفظ شگاف	بر اهل معنی هوش حرف
بنیتم چو نولوی الا بود	چو یاقوت الماس لاله بود	بد نسیان تو ضمیمه غایب	نثر تصنیف گویند اور انیس
مرصع عروس مبنای بود	مکمل بنور معانی بود	لای بیان و قمان تبیان	در ذکر جمیل ذوالجی الا شیل
و افضل الخیریل آب و رنگ تازه می پذیرد و جواهر و اهر معانی در گوش مبنای و منف جلیل صاحب نیل			
بی مثل زیب و نیت نو انداز میگیرد و بهج سرور دریای احسان و فروز و ذلم و او و مهران و جواهر			
بر آن نظایر اهل بصیرت نمی مانند که از صلب های یون شرافت مشحون آبر نسیان کرم گان عطف بحر جسم			
جمیل الصفات جلیل الشیم جزیر القدرات و القیم معدن غر و انعم خلاصه الادوار نقاد و اهل الامعا			
و محیط المکارم و العواف بدر سما و آثار و العواطف کریم الاصل فی الزمان تشریف النسل برین الاثر			
رنج المکان عظیم الشان جمیم الاحسان مستغرق فی بحار رحمة المنان فخر الملک و وزیر السلطان جناب			
غفران مآب نواب سید امیر علی خان بهادر شایسته هر گونه نفاخر شاعر توان گفت اور اصحاب کرم			

که شش فغانی چو باران دم سده گوهر شاهوار یا گوهر موجود داند که گوهر وجود هر یکی معاین فضل و
 نیاکان را نشان میدهد و اکیس فضائل بزرگان را را این ستحسان می بخشد گوهر بزرگش معدن
 علم خزن حکم گوهر و فاجوهر صفا تحیط کمال سپهر حلال گنجینه جواهر فراست مجموعه خزینة بیات است
 بکلیه فضل و هنر سر است بر پایه عقل برتر نظام عقود و اوقیت خوش بیانی صراف نفوذ و ابرو عالی
 در رعر رنجابت لای مثالی شرافت نور حدیقه بینائی نور حدیقه دانائی توفیق فلک فنوت بروج فلک
 مروت ستیج بجا رخن گهتری ستیج مساوین معنی پروری آسباج شمعستان روشن رانی مفضل خزان
 صفات آبا بی تنگ گنج قابلیت ناهی دریای مابیت باسط مفارش فیض و امتنان غار سبک
 جو و احسان تجر الجواهر لیاقت منتخب التفائیس درایت تعلیم فیه معلومات ناخدا کیستی تحقیقات
 فزائنده لوامی عالی مقداری طرازنده بساط نامداری محل شجر اعظم شرف دره التاج تاکر نوب
 فیروزه تاج فیروز مندی و کامرانی یا قوت اکلیل بلندی و حکمرانی اشرف انبیا فصل النقباء
 احسن العرفاء و آس الظفراء اکمل النسب آحمد الحسب سلامه الاماجد والا انجاب علامه الافاضم و
 الاطیاب فضائل و فوئیل آاب جناب نواب مشرف الاله و مولوی سید اشرف الدین احمد خان
 صاحب هادری بهادر است که امروز ذات معصن حسانتش باعث مباحات و مبین شرع متین و وجود
 ذی جودش موجب فرح و خوش و مسلمین دین مبین میباشد چون لب اعلین و از مقه با قوت دین گهر
 بسازد منی منهما اللؤلؤ والمرجان روشن میگردد و اندر شاعر به بین وقت سخن گفتن لب شیرین
 و دیدارش که گوئی در محفل است و لعل بدشانش هر که در یادلی آن باذل و یاد دل دریافت
 دریافت و زبان را باین دَفغانی آشناساخت نقصین را فقه چراجیم بم و معدن که دست
 اوست چون در باب جواهر خیز و گوهر ریز و گوهر ریز و گوهر ریز و گوهر ریز و گوهر ریز و گوهر ریز
 لولوی آبدار از رشته سحاب گش در دست دارد و همیشه با آبرو میکند از عجیب است که از دوج دهن و دهن

دانش این سخن بر خیزد شاعر گریه دل دوست بجزوگان باشد دل دوست خدا بیکان شهرگاه احوال
 سلاطین و اعیان و محال و محال می آرد کتاب تحقیق هر خان زمانه تقویم پارینه شمرده میشود چون نگوییم
 و تبارخ وانی و ماری و کمالی دارد که عدیل و نظیرش محال است و زبان زبان آوران و توصیفش لال مسلسل
 کلامش همه ملک لال است و کمال طبعش از گاه بی شجر لغز مال مال حیدر رنگین معالی که رنگ نعلش جگر لعل
 خون می کند عقیقش از تحسیر رنگ میزند و مجبای صاحب جالی که در لعلش در رنگ رنگ خوش میزند و
 کمال منزه و بی چنین لعل و یاقوت میزند و لعل یاقوت یاقوت دل خید است این دیار گد یاقوت
 یا شجر یا الهیات این دل لعل لعل یاقوت است یاقوت است هر جان را حسبه چه تو با دام است با دام
 است انسان را چه پیش عین عرفان است و پیش روح ریحان از نور محاسن احسانش ضیای محاسن پیدا
 و از هر موش تنویر خط اشعاعی میرد یا بینی تجلی بارش شمع طور است یا خط نور بر نصف رخ مسطور که بود
 کفش و کفش او حرام است و دام در دوش انس انسی خوشترام در گلشن بنانش هر گل بوی صلح گل
 میدهد و خاک پایش هر گل ارمن و زر گل بکاری خور و چمنیش ماه ماه سعید و آبرو اش بلال بلال عید
 دل دوستانش از پر تو جالش خوش حال و قلب حسودانش از بلال غم بلال بلال چه انخوا هم که
 مجمع فیوض و مکارم تا تناسبت و تخلف با خلاق رسول الهی که سینه فیض گنجینه و طور سینا است حقیقت
 و مجاز را آینه آتش است گنجینه اسرار وجود عالم است و نهانخانه اسم اعظم کعبه دل خانه کریم است و حقیقت
 رضا و تسلیم محل مناجات کلیم است و مقام استجابات ابراهیم - لکاتبه

بندج در بحر فست و هنر	خوار و بارم از خامه لعل گوهر	نشسته یک در پیش سر سبز	عباده یقی برو سگهر
سه گوهر زبانش بیاد حسن	ولای علی و حسین و حسن	و هم شلی احمد چه محکم کند	که و حجت آتش همه دم زند
خلیق و کریم و لایق نبیل	عقل و فهم و فرید و جلیل	صدقت شعار و قدرت تار	جلالت پناه و جهان قار
بود چرخ المبین من اسباب او	بود تیغ اود بقی بهر عسود	بار و دو و انگیزی و فزایی	و فضل غایت است این تنهی

بغیرت گلزار گشت و غنای نه تنید و طنطنه مباحبت فرحت بخش قلوب روزگار تو آب نامدار اول دو گانه
 لشکر پروردگار را دانمود بقده فقر و طلبا بساکین و ایام عطا فرمود و سامان بزم سورسرا با نوب
 آرایش و صنف زیبایش آشکار شد و هر چه دران می بایست خوب و مرغوب پدیدار خلاصه ضیاء گران
 رقصان رفیع و انبساط و تازنه نشاط سرگرد و تولی فلک را بقص آوردند هر طرف صدای ترتب
 طرب غیر بود و بهر لب این نای سرور انگیز شاعر زبس در نغمه انگیز بیت ایام، هنر و قصه
 اگر دگر بر بزم، و تزیان دوستان اخلاص کیشان و برادران اختیاص اندیشان بهیمن
 سپاس گذاری جناب باری بهین اشعار سرست اشعار جاری - لرا قتمه

صبحم چون آفتاب اندر درجه بیت الشرف	رومی نیکویش بچشم روزگار آمد پدید
نور تابش پدید مرا مطلع سیاه او	از فروش مهر گردون شمر سارا آمد پدید
عشق رخسار فروزانش نمی دارد اگر	لاله از مهر کد امین و اعند آمد پدید
چشم میگویند که می بخشد شراب انبساط	می کشان را دفع ریج خماری آمد پدید
بروش بهر دشمن خنجر قهر خدا	یا برای مشرکان این ذوالفقار آمد پدید
این چه خوش مولود آمد چه عز و شرف	گوهری یا از بحار اقتدار آمد پدید
راست میگویند در وصفش که چون اجداد خود	صاحب لطف و عطا و افتخار آمد پدید

راقم بطور اگر نخواهد که برنی از کیفیت تجل و تجلل محافل عینوشاکل و تنویر قنادیل و طوع شمع و موی
 و کافوری تجلی جناب و روشنی کنول و گیلان و حاضرین باکمین و ایشان و انعام و نعمت طعام را فاکم کند
 و او را بر طویل میگردد مختصر دران محفل نور منزل رفی بود که رنگ خورشید شکسته و باضات شیشه آلات بزم
 با فلک پیوسته خوشامو و مسعود که بهین ظهورش ظهور چنین سرور و نور گشته و خجی فرزند ابرجد و بل
 پیوند که بغض سیلا و باسعادش نکر نشانها تصور گشته زهی بفرخنده و رو که هر روز مادر و پدر و سایر

بزرگان و عزیزان را از دیدار فرحت آفتابش عید نور و رحا حاصل بود و در شب افزون قلب افزون
 دل موجود چون بمن چار سال و چار ماه و چار روز رسید محفل بسم الله خوانی منعقد گردید و ثواب باس و باب
 درین تقریب سمیت غریب بهم سامانی بزرگ و تزک مرگ متیافرموده و ابواب بدل بیش از حد علمیه بزرگ
 عالم کشوده که بانش از بحر تحریر بیرون است و از زبان تقریر افزون الغرض بزرگان شهر و اعیان هر
 حاضر شدند و استاد مذهب با کتاب مذهب به شرف آوردند و پیش اهل کتب لوح حسین و کلک زرین نهادند
 از زبان فیض ترجمان نهاد بسم الله بر آذر لسان فصیح البیان تلمذ خوشتر و بدان مشابه بخواندن آیات
 سبع المثانی و سورة رحمان غنچه دانش و دانش و بان فوحات مناجات عالیه سار آب اشراق لی صدای
 و لیسری امری و احلل عقد قه من لسانی بفقه و اقوی که هر حضار گل شگفتند و در شگفت آمدند
 و بارک الله گفتند پس از آن روز آغاز تعلیم و تربیتش با بیاض پیوست و حرفهای دانشین بر کرسی
 تحسین نشست و درین مابین سنت غلیل الله رسم شرعی خفته نیز باین شوکت و شان انجام یافت که
 تا حال دبیر اضرب المثل و یادگار است میخوانم گفت که تقلیش بعلوم عقلی و نقلی لبان شاهزادگان
 بروی کار پذیرفته و یو مایه ماقوت فهم و ادراک باشکمال رسیده چنانچه علم ادب و قواعد فارسی از استاد
 یگانه و مشهور زمانه کاشف خواص زبان درسی جناب مرحوم آقا احمد علی صاحب جهان گیری و
 علم تاریخ از مورخ بے بدیل و منیل ماهر روز شاعری عذیب گلستان رنگین مقال طوطی گلستان
 نازک خیالی ناصب رایت استادی فصاحت و بلاغت انساب جناب خورشید شاه الفت حسین صاحب
 عظیم آبادی و علوم مختلفه از جناب حکمت مآب مرحوم حکیم قاسم علی صاحب عظیم آبادی و مبر فیضایل
 انساب جناب مولوی سخاوت حسین صاحب بنارس و عمدة العلماء زبدة الفضلاء جناب مولوی
 شجاعت علی صاحب قادری بهاری و رئیس العلماء ازین الکلام ادیب فہیم و عالم حکیم عالی جناب مولوی
 کبیر الدین احمد خان بہادر و خوشنویسی از باقوت رقم جوہر قلم مرحوم جناب مرزا امیر حیات صاحب

هوگوئی و از والد ماجد خود که فی الحقیقت خطاط زبردست مثل میرعماد از شاگردان ارشد جناب
 منشی خلیل صاحب بودند بهره مند شد و به محصلان خود شیله نام آورد و سر بلند و تحصیل زبان
 انگریزی برنجیکه باید و شاید از بخاری و دران مستر لایب صاحب پرنسپل و فتن کالج و مشاهیر
 زمان پرفسور هنری لمجن صاحب پرنسپل مدرسه عالیبه کلکته پرداخت و اوقان عزیز را بصیرت فیه فرماست
 و آموزگران هم به شفقت تام و محبت تمام تعلیمش کوشش بلخی می نمودند و بجا کنه شوق و ذوقش
 و عامی خوانند و میفرمودند که زلفت دلی سپارم گویند چندی باین نوباد و اقبال پیونده بود
 و حفظ آن صدمحت و رنج که بی محنت کسی کم یافته گنج زین تعلیم زد و مضیق باد که اگر از نادان
 اند و فتن با و احمد شده و المنه که با سرع از منته بقوت راسخه و ملکه کامله بچنان بر علم فرنگ تاداشند
 که با کجای علوم فائق و از جلف فتن با هر شد و در مدرسه عالیبه دوم مرتبه بطیبه انعام و یک دفعه جاگیر پنج
 ماهه سرفرازی کردند و در و فتن کالج بابت تحفیه علم توارنخ یک سلور بدل زیب گلور کرده
 ممتازش ساختند بهمانکه در گلوی هایولنش نموده کیاست و بیافت انداختند و در گردانید
 طوق محنت دیده بصیرت چشم حقیقت به بند و برافصال انیر و بهمال آفرین خوانند که آن گانه
 رموز درایت و قیاس سخن سخن بر و معنی شناس رنگ سبحان و بو فراس زبده کیاس در
 انترنس کلاس بود که نصیت علم و فضلش گوش عالم قریح سمع نمود و گورنش عالیبه برای عمده
 جلیله و منصب نبیله تولیت امام باژده هوگی انتخایش فرمود و بر لراقصه

بیا ای صاحب علم و بیافت	انهم بفرق تو تنج ر بهت	بیا ای سعدن نعم و همت	از نعم بر جامه و رفاهت
بیا ای سنده آرای مارت	بافزا جای خود را زیبت	بیا ای گوهر کان صدرات	بیا ای جوهر جان صدرات
بزم تولیت بان جلوه گزین	بلی رونق فرا با جاده و قشور	ز با و همیشه شادمانی	بصد اقبال و غر و کامرانی
انصیب ثمنات رنج و حست	انصیب ثمنات رنج و حست	جوهر یان جوهر اخبار خیار	وصیه فیان لعل آید افکار

جواسر و اسر صدق مقال را چنین بر کلیل تصدیق می زنند و شقیب الماس نوک قلم بر مر و اید
 تمیق که چون جوهر شمر است و روغن سپر بابت لفظه دایره فضل و افضال مرکز دایره کمال و
 کمال اسوه اشراقیان قدوه مشایبان معلم اقل سر و قدر مندان اکل رونق بخش
 مسند صدقات قریح نشین جابر البش تولیت قرآن السعدین برج هدایت و رهبری تیرین اوج
 بصیرت و دیده وری ستم گزار طارم کنوز معانی و حکم تصد بند بام رموز بیانی و فنون قدم
 علم صراط لای تعبطی خطاب انوری انساب اقاییدس القاب غفران تاب عالی جناب طراوت افزا
 ریاض ریاضی مولوی سید کر است علی صاحب جوهری سبب شیب و هنرال و ضعف و ضلال و
 قرب ارتحال بحضرت ذوالجلال ترک تولیت گفته از گور نشنث عالیله و لیعهد خود همین سر مایه قابلیت
 را خواست و نتیجه در خواست بفضل لیسیم الله حسب خواه یافت اگر چه بسیاری از اعظم و افاضم
 بخواسنگاری این عده جلیله و منصب نبیکه کوشی و جهدی نگذشتند مگر التماس خود را بانتماس
 مبدل یافتند بعضی از احسان الماس حسرت خوردند و مرحله پجای شهر فرخوشان گشتند چنانچه در سال
 فرخنده خال یکبار و دو و صد و نو و دو و هجری قدسی بر کرسی صدارت تولیت بشان سلطان غادر
 جلوه آراشد و لبان قطب بجای خود زینت پیرا اهل البیان دفتر مانند و بران چرخ انضر حاضر شدند و

سر تسلیم خم کردند و گفتند بحرره ۵

توباشی و کثرت روز افزون	و مادر کاتب نور هر روز	توباشی و خورشید تابان می نگارند	و اما از فضل تو و شادمانی	و اسایارگان پیش تو چاکر
گوهر انس چشم عقل سجده	کرانی - نامین الدین احمد	و نشتر نفیس سی سرور گردید	ازین خوشبختی اینطور گردید	و ازین خوشبختی اینطور گردید
بلی این بلی در کار دنیا	و محمد و حم و ستر حکمرانی	غرض از مقدس کلمه	و همه شرف و هم خدمتگزاران	و صنادیق نکایات اهل عالی
تنها با بهر و یکبار گفتند	و زاهد و زاهد و زاهد و زاهد	و قاك الله احدك القوا	و بعد از ان سائر ملازمان سرکار فیض التمار را مام با بزرگ	و بعد از ان سائر ملازمان سرکار فیض التمار را مام با بزرگ

معهظمه محسنیه نصف نصف استاوند و آداب ماوجب بجا آور و در حضور لامع النور بجا خطه آنها خوش
شدند و آنها که مال انبساط و نهایت نشاط بدین قرانه مترغم گشتند و نامت بلند و ذکر طلیعت حیل با
طلعت ظلیل و پیشین جاست ذلیل باده از دولت تو ابل بنا از اسر و ر باد و چشم بدان زجا و جلال تو
و در باد و سپس مفتاح مخزن امانت و دیانت عالی جاه مولوی سید کرامت علی صاحب جنت
آرامگاه بدستور بزرگان دست بدست زده بدفع خانه آور دند و خزانچی را طلبیدند و کلید خزانه
بدست و دست آرای تولیت تازه تفویض فرمودند و دست و عابد گاه بی نیاز و کار ساز دراز نمودند

و عذاب البیان شدند	لکاتبه	۵	زیبایان یافت این باغم سرا	گشت مستحکم مکان تولیت
بزم آراشد و بی پاک ذات	حبلا عز و شان تولیت		می خندد سینه اعدای او	خارهای گلستان تولیت
یا کوی همچو گلزار جنان	سبز باشد بوستان تولیت		و ایشان گلستان طاعت را زبید	و شاد را در دست

دست کوشش بر سر نهادند و رقم پیچیر زنی تواند که جاکفیت آغاز تولیت درین مختصر نوعی که باید بسط
نماید و محامد و مناقب و خوبی کار و وائی و خوش اسلوبی صاحب تولیت مذکور سازد حساب آن همچون
تقاطع امطار می شمارد و میصرع شمار قطره باران کسی چگونه کند آفرین و روی سلمای مدعا
و عارض عذرا می تمیخی جگله اختصار تنزین می یابد که پرده کشایان جمله عروس خوش سیانی و
نگار بهر دان آنچه نگارین سخندان خیل تاریکهای تنهیت مشعر حالات تولیت نگارش کرده اند و پرده
نشینان عبارات و مخدرات اشارات را بجلوه ظهور آورده اند که هر یکی بحسن و جمال بی مثال مشاهده
نمی آیند و بعشوه و کرشمه سحر حلال و انیق در نظر و نظر حضرت ممدوح شده اند که بعون قدری غنای
و کتاب مستطاب پیشش جهت زیور انطبلع پوشیده فروغ بخش دیده دیده و روان خواهند شد
خصوصاً و گلستان حیران منجمه مطبوعه از خان عبدالکبیر کته پزان و تهرنگ بلبل شیراز قطری
عصر ظفر و دهر آستانه اشاگران سر آمد اشادان سر و فرغ نشیان ترخیل عبارت آرایان صوفی

صافی نهاد عالی نسب والا نزاد خلاص کار باب صداقت مودت مصدر صدق و صدا و سلطان
 اعظم القیام برهان افراخ صفا مطلع الزوار فاطمت متنج آثار افادت شرسا شراب صافی حقیقت
 مست و بخیر دباد ناب طریقت قدوة السالکین اسوة العارفين زبدة المتکلمین عمدة اصالحین
 عالم باطن فاضل اکمل سیادت آب حکمت انساب واقف اسرار خفی و علی جناب حکیم سید
 احمد حسین صاحب صوفی مدظلہ العالی چند ان گلهای نیابت و ستر نهایی تولیت شگفتنه و خرم اند
 که نظار گریان تازه دم را بوجدی آرند و احتیاط روحانی و التذاور و معانی می بخشند و الهی رحمت

میگویند و بجای سرانید - لراسته ۵
 گفت دل صوفی غنای است حرف خورش چو بل و حیات
 گفتش که طوری و طعنا
 و این گلچین گلشن پریشانی و طوطی آئینه حیرانی هم چند تاریخ در زمان مرل ضمان آغاز تولیت شمع
 تهنیت گفته بود و درینوقت دوقطه اردو و فارسی بیاد آمد که عرض می شود ۵

سر و سینه و سوز غم	هو افضل ضلایه صدر آوا	چرخ تولیت روشن هوا	نظر آتایه هر گهر بین احوالا
زمین است آسمان بن قدم	مرغ خورشید است ایلا یک ذرا	یہ بحر معرفت سے نہیہ ہوگی	نظر آتایه اک کور سے نہیہ ہوگا
جید سے استکار الزار ایمان	ولایہ سچیتن چو تون سے پیدا	ہزاروں غمبیاں کس کن کیوں	تماشا بین اپنے خود تماشا
معائب بری غلی سے مہمور	بہ کج کھیس میں ترا فرشتا	و کارای تحرشام و سحر و نہ	بہی ہے خیر خواہی کا نقاضا
برائیں طلب دل اس کی کے	بجی شہر و شہر و زہرا	کھلین کلین یا فرار زوکی	بہی غلاب گھماے تماشا
ستم سجری میں ہے مہر تاریخ	بہی حمد و مایون حق بخشا	شکر ہے حصہ عقلمند جهان	کر گزرا عا ہر انگشت
آنچنان ابر رحمتش بارید	کہ چہا غبار کلفت شست	اندین ہوسم ہمارا افزا	دلہ این فرود اصبافیت
تولیت یافت تو چشم وزیر	غنیہ خاطر محب شگفت	حاسد را کہ ہست سہر قدم	بجو سہرہ و نخت تو شین غمت
از سر انساب طبل فلک	منصب تولیت مبارک گفت	قر و دل ارادت فخر ل تصور کردم کہ درین ہر روز مہمور	

و چون که شد **ه** نثار مغفالت این وقت گوهری باشد که در حساب نیاید بهای آن گوهر بهمان دم اشعار آید با خواص بحر سخن طرازی و تشناور دریای نکته پردازی بلاغت و فصاحت انصاف جناب آقا محمد حسین صاحب غیر از بی تخلص بنافذ که نظم آید بارش سلک گوهر بی بهاست و جواهر اشعارش و نهایت لعلان و صفای خاطر سید بهمان الله درهای ناسفته که از ابر قلم ریخته اند اینست - **ه**

چو دست اشرف الدین احمد از فرط استخار یزد	مرا دو غامه ام هر دم بد فتر لعل ربانی
ز دست مطعی او منفعل کان بدخش آمد	ز طبع خوگر سن بار و رشدا بر نیسانی
سلیل آصف را وی که بی خاتم بیت آرد	بعون نقش خاتم شمت و فخر سلیمانی
چنان کامل پدر را اینچنین عاقل پس باید	که گرد تازه از ایش طریقی محدثانی
تعالی انداز بن نفسی که در آت خود بینی	نظر ناکرده تا افتد به شویلات نفسانی
مهدین را وی که در بستان معنی نغمه خلقتش	با طفال چمن بچشد مدد از قوت روحانی
مرا این خدمت و راز بی عفاک الله تعالی الله	که از عیش نظم آید طریقی دین دتانی
بسی نمائید با جسته خلق از بهر نصب خود	بکریاس ولای اهل بیت از بهر در بانی
چو شتر مست گردیدند در بیدای خود بینی	بکام حرص غائید نه هر یک را اثر طمانی
نداشتند با قل می نیاید بر تبه اخف	سهارا کی بود با مهر رخشان لاف هم شانی
می شایسته این تولیت باشد که عنبر او	بسواری بود و چرخ که نهد رو بوی رانی
کسی شایسته این منصب والا بود کردل	بکریاس شهنشاه شمشیران سوده پیشانی
نبیره پاک پیغمبر سلیل ساقی کوثر	نخاج دوده با جر بت مصحف ثانی
حین آن خاسر آل عبا کز عالم سینه	مطر باشد و طهر به تنزیلات فرغانی
سبب از عالم امکان بود و جبر کبار او	طفیل ذات والا یش جهان باقی و غانی

که جبریل امین کردی بکریاش ثنائی خوانی	کیم من تا که بسرایم شتاب اندر خیر شاهی
بود از اسوا بهتر ز ناسبات رتانی	چه گویم محبت حیدر که حیدر بعد پیغمبر
نه داوود و شعیب و عیسی و موسی و مرانی	سلونی کس نگفت از اول ایجاد بر منبر
همان شامان دعای احمد مرسی و بر خوانی	چه جستی ناخدا هست ز لطف احمد مرسل
که باشد حافظت تعویذ هاس پیر کنسانی	کنون ای یوسف مصر جدات شاد زی شادان
خورخا و در فراماند تو با حشمت مزومانی	الا تسبزه می روید می تا چرخ می بویید

منت مرخدا ای را که از الطاف بی نهایتش تا این زمان بالوف عزت و شان و انواع ان و امان رحمت
 تو امان صد آرای توفیق و تزیب پیرای مستصدات است و هر گونه غیر انبایش با نختان با ارات و
 خیر خواه جمله مسلمین و مؤمنین می باشد و به کارشان کوشان و معین شادی ایشان را شادی خود میداند
 و بر بادی ایشان را بر بادی خود و در سبودی عام اهل اسلام می تام میکند خاص در رقی مسلمانان پیوستگی
 کوشش تمام قوا که است حدائقه فیض رسانش کام بخش کام انام است هر که از و کامیاب گردد کی بر خوردار
 است و ثمرات مهربانیش وقف عام است که سبک و اقیه و انچه بشید نهال آمانش بی برگ و بار است غرض
 عنای تمناش رشک بهر است و زلف لیلای مدعا گیسوی حور فیض عزیز بهر عز و علا است و
 با عزیز و اصد قاسم عز و عزیز دل و دستا نش مشموم بشایع خوش بد باشد و دشمنانش مسموم بر باد
 می مانند قول من محمد جان البتة صادق بر می آید که باین شائل پسندیده و خصائل صبه قدم بقدم
 والد بر گوار خود رفتار می سازد و مضمون صدق شمعون الکلک سحر کافیه بر این خلف اشرف می بیند
 کسیکه چشم انصاف و قلب صاف دارد و بلف و مراعاتش بنگرد و قدر تقفایش با فزاید و هر که کمال
 و شجرت باشد تو بر خور خورشید صفاتش چه بیند - لمنقه - طینت بهر که دارد و در جهان و در بدی کوشد بهر
 صبح و مسامه یک باشد خود همیشه مبتذل عاقبت و نفع دهد و از راه بنگر بادی اهل هوگی بنگرید بنگرید

ای صاحبان باصفاء کارهای خوب و احسن در نظر برائی بالمش آید چنانکه در انظار امور و انهرام
 مهات امام باقر عظیمه بنیچنان هوشیاری و بیداری و بزمی بکار می برد که گاهی تزلزل و تحلل و تخلف
 و فروام هم نیامده بلکه روز بروز در آئینه معاملات جلا و در روی مقدمات صفای معاینه رسیده و گوش
 جهان جز خوشنایم حرفی نشنیده و از وای و صلاح و فلاح امام باقر عظیمه بنیچنان نظر گرفته و باعث انقاد
 انجمن اسلامیه ضلع بهوگی ذات مصداق حسنات است که اهل اسلام در سبب وقت و ابر و است و مبلغ بشت و
 هزار روپیه از گورنشت عالییه برای ترمیم مکان عظیم امام باقر عظیمه بدارد و بدیه که روح پر فتوح و افاق وانی
 ارتیاح و سجد بگزیده یقین است که در جریان کار نمایان خالق انس و جان قصر باقوت و مرجان با وجود
 فرامید و از وصال حور و قصور خوشنود گردانند آشنای امانت و شگانه خیر خواه امام باقر عظیمه بنیچنین
 اشخاص خاص متعززشند که اخلاص و اخلاق بحیه رضیه در ذات و الاصفاتی دارند و بهر حال اعلام
 اعلام نام و نشان امام باقر عظیمه می افزونند خدای الایزال او شان را توفیق خیر کمال دهد و شاد و آباد و از
 بانوان و اهلداد سده گوزران رفیع المکان عظیم الشان بگشاید زیارت امام باقر عظیمه حاصل بنود و نود و
 تنظیم و تنسیخ صاحب تولیت راضی گردیده خیلی ستودند و قدیش افزونند آلتی که دشمن بهوگی وجود دینی
 نعم المقصود صاحب تولیت مجمع قابلیت و فضیلت است و منع مکارم و صدر محاسن بی نهایت بختیم خود
 دیده ام که وقتی که کسی از گوزران فلک هشتم و نشانه زوگان عظام و امراء و اولاد و حکام عالی مقام
 درین شهر بهوگی رونق افزونیت پیرای می شوند اذل بصاحب تولیت ملاقات کرده دست نطق و
 توجه به طرف ایشان دراز می کنند و لب مکالمه باز نموده

چگونه من چه اولاد و نشان است	بجایم چون تباران عیان است	آنان بگویند که آفریده است	و چنانی نظیرت و فریده است
درین بهوگی خصوصیت چه باشد	که کینای بهر حالش برید	به اولاد و اخلاقی عظیم است	سزای خنجر خنجر عظیم است
کریم این کریم این کریم است	سخاوت در وجودش از قدیم است	چنان فلان بهر چه آید	سمن در حرف و کلمات آید

فرخسازیم در اخبار صادق گویم از زبان گفتار صادق که از تحریک حسن تدبیرش ستایش نامه فرادوان
 سبقت و برکت افزون چینی قصیده الهند دام ملکه باذریه جیده حضور معدلت ظهور نواب علی القاباطین
 عدالت گرای و میرای بهادر محفور و نور السور و حضرت ملکه معظمه فیضیه الهند دام قبالها فرستاده شد و هم
 ستایش نامه سرست و مباحثت ختامه بدینگاه عز و جاه عالی جناب علی خطاب آنزبیل سرالشیلی ایدین صاحب
 بهادر و عالی جناب گردون قباب آنزبیل سرریوس طامسن صاحب بهادر و فشت گورنران
 سابق داده شد و در شب عیسوی بوقت دربار در باقیصری اشتهار شاهی بکمان و توخاهی فصاحت
 مانعناهی در زبان اودا و اساخت و ریات و بدیهه فیصری و صولت اسکندری برافراشت که پروانه
 شکرگزاری هر سه ستایش نامه حسب و نحوه یافته سر افتخار و ابتهاج بر فزونی کیوان گذاشت لکاتبه

بیای شاد فرخ و خوش	که اندازم در زینج و گوش	بیای گوهر کان زواهر	که بنهم برت تاج جواهر
بیای لولو و صبح صباحت	که لای کند باقوت کانت	بیای معدن حسن تلاحت	که فزوز و جهان فزوحالت
بیای منشی نگین بیانی	بیای شاعر شیرین زبانی	بیای طوطی گلزار تحریر	بیای بلبل بستان تفسیر
بیای شامه ساز عیسوی	بیای انوار فرای رخ هور	بیای تارسم در معانی	بیای نقد نقد مبانی
عروسان معانی را بصغیر	برآورین مان بازین زیور	حلی بندان شود ابد نساط	حله پوشان خواهد نشاط

مشاطه کان خراید شوق غازه کشان خدا کند ذوق مقصود را بر یور تندر جمال مینت و
 اقبال هر هفت نموده بر تخت طاووسی عروسی می نشاند و بند نقاب زرین از تاظه زهره چین بر خنجر
 نوشاه خورشید کلاه راحی نمایند و آئینه داران پری مثال حسن حسن ماه جمال را بصعدشده و ناز و کینه
 اشتیاق بدین مثال مشاهده می کنند و عثمان صبر و اختیار از دست عشق بفراری رانید که چرخ
 دنیا فام در جامهای مهر و ماه باده شادمانی و کامرانی بر نر کرده بدوزهره و مشتری براد و کب و عاچ
 درین مینا بکشد و لراقمه بنوشید این باده خوشگوار بهانید ناد و درین بر قشعره

سرور و سهرت ابعدا افتخار	همیشه بماند خدمت گزار	شمار از لطف خدا هیچ نماند	سرور می وصل با دایم
--------------------------	-----------------------	---------------------------	---------------------

یعنی در ایام سرت آغاز و فرحت انجام ماه فروری سال فروری باریکی از بهشت صد و هفتاد و چهار که
 بلبل بر شاخ گل سرود عشاق می سرود و بهر نوازی دلنواز و لهامی کوچک و بزرگ خوشنود می نمود و خدای
 گیتی از آبیاری سحاب الطاف باری سیراب و شقائق جبهستان عالم با از اسیر و اکمام شاداب فرش زمردین
 سبز و نوخیز در بساتین دنیا گسترده و شادمان چنین گل گل تکلف به خلعت نور در بر کرده شمشاد و سر و لبان
 عاشق و معشوق با هم به دوش بلبل و گل از و فرودستی به خوش طرب با یکدیگر تمام غوغا و فاخته بی ساخته و بی
 فاخته نوازانه متصل هر گنگ بلبل به ترانه غنی بهار و ساخته مشاطه ابر آذری مصروف به استن عروسان
 نبات و جلیله زمین و شانه کش هوا نشانه کشیدن زلف خوبان زمر و گون فرودین هوای ساز گار گلستان
 به نشر و رانج طرب و دلنواز و تبرستان عیش و سرور و عود و سوز و عود و ساز و تصور و وز گار و صوت افشار
 بر صفحات لیالی و ایام به قلم اشعور و کاکب و تریه نگارنده و صورت کش زمانه تصاویر شایسته بالوان تاثیرات نوحه
 اقترا بخیسم متلاطمه بر اوراق صبا و و رول طرا زنده بود و بجزای میضمون فالحو الصالحین و القالحات
 منکم و خیار امین النفسکم بزم عقد مناکحت بزمین تمام آرائش انعقاد پذیرفت و از تشرفی آری
 امراء و علماء و اودا و با و رونق غیر محصور بر گرفت خطیب ادیب الحمد لله الذی خلق من الماء البشرا
 و جعله نسباً و صهراً شریع کرد و با منظر الطیر مشروع خطبه عقد نکاح سرابا افزع با بضعة و دو با
 عفت شمع تابان انجمن عصمت مصباح خلوت حیا چرخ و دو و صفای صبه عقیقه برادر مادرش جنا
 قناعت آب بنشی فدا علی خان صاحب و بی بی همسر بی سابق به بنایت فصاحت و نهایت غن
 بخواند و حرف مبارک و بر زبان راند نواب والا نژاد بادل شاد و جواب مبارک و چنین ارشاد فرمود
 و خطیب البیاب را خوشنود نمود و شاعر و لطف و پذیر تو جان یافت زنگی و خطبه فصیح و
 دل زنده می شود و بعد از آن بگفتند حضار نواب را مبارک بتوشادی مه لقا

و طلف خدایه خوشتری	بباشند و ایم بجاوه گری	و در متاب و خوشیایم	ابشادی گران در صبح شام
بفرمودن و ابالی مقام	شمار بود نیز شادی و ام	آخرین مقام اگر چشم نام	رواگی ساجن و زیبا پیشانی را
<p>و پیرایش محفل نشاط بار قام در پای طول می کشد خلاصه بختین محفل سور و بزم سر و چشم فلک و دیده ملک نمیده و گوش جن و انس بدین منوال طایفه مست خیز و غلغله فرحت انگیز نشینده و زهره در قوس بصدناز و طرب زین شادی و چرخ خم گشته به تسلیم مبارکبادی و حمد بشیاء رفیق لیل و دنهار را که در وقت ستاره کامرانی یعنی ظهور و غور السور و این شادی خانه آبادی شب حدیث بزرگان و عزیزان را چون صبح عید روشن نموده و شاپایلی منظر افران را بیکدیگر که اکب میامین و سعادت هر مهنت و عزیز حمله ارواوات ارادتمندان را بجمال جهان آرای عروس مراد روشن کرد و دامن تنمائی یک رنگان را در گلهای رنگارنگ غیر گلشن لحره</p>			
چنان ساز کن نغمه خرمی	که زهره بر قصد بفرط خوشی	شب بود روشن چو در صفا	ندیدم چنین شب نور و ضیا
همه دوستان شمع افروخته	ز بزم جهان تیرگی سوخته	سند شب بزم قصص سر و در شک	چشیم بهرام چنین
<p>شاهانه و خسروانه از اجتناع را مش گران خوش گلو و زهره چیدنان هر غزله سود و قوالان کیسه آهنگ سراپندگان بار بدرنگ و مقلد پیشگان کشمیری و کهنوی سرور افزای صد و گشت و از فرغ تجلی شروع انواع ستارگان آسمان و قندیل ماه بی نور را قمره</p>			
دوران نازنینان ندرین کم	برقص و نوا و لیر هر بشیر	بناز و او ابر کی دل و لب	ز و اما بود و صبر و شکیب
چاهنگ شیرین چه آواز بود	که هر کس باوصاف و ساز بود	کسی گفت ای هر جامه جفا	ندیدم چنین محفل خوشنما
کسی گفت دره جدی غنای	برین بزم دلکش و جان بخش	بعد از آن سالان گشت	بارت سمیت آیات بی مثل
<p>و بی نظیر و بی ند و ندید بر چیدند و شاه را بر شد نیز گلگون سوار کردند - را قمره</p>			
پیشترنگ نوشه چو جلوه گر	که کاش بر پوسد اقبال و طرا	طافک شیرین رنگ نوشه چو ماه	جلوه نیز کرد و ش چو نجم ساه

چشم

فوق مختار می چون آفتاب | بحیث چو آینه شد آب آب
چو غوغ نهر از فزونی بها | که هر مسلک او عقد پروین نما
شرف و فصیح و لیس فیصل | بهر همش بر عمار یسلی
الغرض بارت سرت با هر چو تفویض فصل | بهار دگلزار بهار رسید و با بهار نیزیم غیر شمر غور و فضا و اما انگافانیدی کسی نبود
که غمخیز لبش باین نرزان نشود | این طرد گل فیض هوا در حسن نگفت من بچو گل نغمه گل همچون نگفت بهرگاه
پس این شخصی عروس بارت میمنت آیات | د باره طرحت کرد و نواز عالی حوصله بدین بکارش بخششها که از هم زد و
طافه ای جزیره و شهر و کجواب و طلسم برادران و عزیزان حسب مراجع هر یکان نکرد و چه نوازشها که از انعام
و اکرام بهیار ملازمان و دیگر مردمان لرا قمره همه سوار خلعت همه شکار رفت بهر طرف و دردت همه شوقه
نازم بر فضل از بدی حال که از وزین باد شمال کترش در همون سال فرزند خال مورد تقلدات و تفقات
بادشاه حمزه و احمد و احمد علی شاه که با فضل آن بادشاه عالم پناه لرازم آرامگاه و روزی بخششش جنت و از رنگشین
منفعت می مانند گردیده بر مرده مصاحبان مفران شای با عزت و اکرام تا تنهای بشاهر که یکصد و سیل و بیست و نه
تخریب گشت و چه دول خطاب مستطاب شرافت الدوله خان بهادر و یاب و نجارات لرا قمره نهاد و لطف شاه از تر کلاه عالم
بر سر می گذار و عزت و قدر و تعلقه بچرخ اختر اگر چه با طاعت و والد با جد خود که تا پنج شانزدهم و بیست و نه می بود و کلاه
از هم بر او افتد و کم شدن و دو گویشش بهایک سپرده ساله و یک دختر تنخیر و انقلاب روزگار و نیزه گی چرخ و از کارناش
می باشد اگر استقلال را از دست فتنه نمیدهد و مرضی رضای حق تعالی می ماند و بهر حال بهت بلند میدارد و بر کجاست
عالم ایجاد از بهر طعنه آتوم تا این من خوب میداند و میوقت بجهار انداز طرف الباعیه فیه و دختر یک اختر و یک پسر
نوزادش می افزاید و خانه از از جلوه نور افروز هم درجه بیت الفرف میدارد و خالق کون و مکان تاد و آسمان بهر طر
رایات جلوه وانی عطا نماید و فروع اقبال و کام را بنفشه آید ثم همین برادرش فضل زبانی لطف عالی کمال عتبت
برض صیحت شفاعت و شکره کمال می کند پیش حکام و متفقین پیدا کرده اند و از او طعش اعجاب فحاست آب سید

گوهر سوم بر خه در ذکر دربار قیصر یازم مؤلف

شعله بندان در تمان روایات و سخن سرائان بزم حکایات چنان نگارش کرده اند که چون تاریخ بن
 دربار بر باریکم جنوری شمس العیسوی مقرر بوده از وقت صبح و میدان محاذی مشهد دلی بسیار از
 مردمان فراخم شدند و ساله افواج قیصری و جمعی از اراکین سلطنت و اساتین مملکت شاهی در همان
 ساحت عظمی ساحت گرد آمدند کیفیت ساز و سامان و کثرت نقاره و نشان و جمعیت مردمان را
 چگونه را قلم بطور تحریر نماید هر طرف که نگاه کار میکرد همین نوع ساز و سامان دولت بزرگ بر طایفه نظر
 در می آمد چنانچه در جمیع دایم فخر الملک وزیر السلطان سید محمد امیر علی خان بهادر و کتاب
 لیسن نامه مفصله تحریر نموده اند را قلم بطور در زمان دربار قیصری باعث عهده تولیت امام باقر
 عظیم حسنی در سوگلی بوده و صرف برادریم افضل الدوله سید افضل الدین احمد خان سلمه همراه و
 مرحوم در دلی رفتند علاوه برین سب ایما گورنمنت بنگال عالیجاه کشتار صاحب بهادر قیصری و
 بهمان تاریخ روز بر اقامت اقامت حکم داد که اشتها قیصری را شایان از دور و بر وی الهامی در بار شمشیر
 که بان وقت دار الحکومت قسمت بردوان بود بخوانی چنانچه سب و غیره تعلیم حکم محکم شاهی کردم
 عالی جاه کشتار صاحب بهادر او را اشتها مذکور را زبان انگریزی بصدر لطافت پیش حضار خواندند
 روشن با و که سوای دربار بزرگ دلی در شهرهای نامی مملکت هند همچنین در بارها بر پا کرده بودند
 و اشتها قیصری را شمشیر و سایر ملا و تاریخ یکم جنوری سن یک هزار و هشت صد و هفتاد و هفت
 عیسوی ساختند آدم بر سر مطلب جانب جنوب میدان دربار دلی عساکر خاص سلطانی را بکسر کرد
 نواب کنترا نجیب بهادر جاداده بودند و طرف شمال افواج و الیان ملک را بصدر آیین قرار دادند
 مقام بارگاه فلک اشتباه که در آن حکام بلند مقام و عاید پر احتشام جمع آمدند شکل قوسی
 ساختند و در وسط آن تختگاهی برای حضور نائب السلطنت نواب و لیسرای بهادر بندگان داشتند

آتش بارگاه را چگونه بیان کرده شود و الیمرحوم میفرمودند که صرف نقش و نگار تنگنا ده قیصری
دل از دست ناظرین و حاضرین بی اختیار می ربود و حضور فیض معنوی از اب نظام الملک آصف جام
نظام و الامتقام دکن دام ملکه نیز درین دربار بهرامی مرحوم نواب مختار الملک سرسار جنگ بهادر
تشریف داشتند و اراکین دولت برسمولت برطانیه مثل عالی جایان گورنران مدراس پوئی و لفتننت
گورنران بنگاله و پنجاب و الی آباد دام اقبال هم شریک بودند چون برچشم شمع شمیم خوشبید غاوری
همسرف نصف النهار گردید عالی جناب نواب علی القاب لارڈ و لٹن صاحب بهادر و سیرای کشور هند
حکم خواندن اشتہار قیصری در داوچانچیکمی از افسران فوجی با و از بلن و طرز دل پسند خواندنش آغاز
گردید ای تمام آن سلامی توپ و گنگ بسیار شد و سائر اہالی دربار مبارکباد دادند و غلغلہ آہست
و شادمانی از رعایا و برابا و سایر اقصای و اوائی بلن گردید بعد حضور و سیرای بہادر دام اقبالہ
فرمودند از دالیان ملک و حکام دیار بعد بخت و اخلاص ملاقات کردند و دربار قریب ختم شد
تعداد سپاہ و اہالیان بارگاہ زیادہ از ہفتاد و نہ ہزار و شمار آمد قبل برخاستن دربار و الیمرحوم
قصیدہ زیرین را حسب الحکم حضور و سیرای بہادر در دربار سر ابا افتخار خواند

قصیدہ در شان علیا جناب سلطنت مآب قیصرہ معظمہ ملکہ مختصرہ
کوسن و کٹوریہ اسکن رہ شاہنشاہ ہندوستان فرمانروای برطانیہ و ام سلطنت

ای شاہنشاہ رفیع ہند	تاج بخش سر ہر افسر ہند	خسر ملک قوی اقبالان	شہر باضعقا پرور ہند
نیر طرفہ شب روز افزون	مہر انگشت ویرانہ نور ہند	مالک بحر و بر اعظم دہر	حکمران ہمہ شک و تر ہند
شہ باذل ملک دیادل	داور یا ویر یا ریکر ہند	بذل وعدت بھمان افزوی	چون ہرہ مضیا گستر ہند
پر توت جلوہ صبح مید	ای رخت ہر دورت خلوت ہند	وی سر با شرف ہند بتو	پای اجلال تو تاج سر ہند
وز سر تر شہنشاہان است	ہماج شاہنشاہی انفر ہست	گشت از پای تو سر تاج شہان	نحت فزاید ہی افسر ہند

شاه شایان زبانی شایان	جمع نگاشته و اسکند بنید	مطلع جاده تو آمدی ماه	طرفیت الشافیه انحرش
مستبیرت به معرفت	تطالع فرخ فرست	جشن این سال هایت با	تازه فخری بگریز کشورند
دین خطابت شرف و افزون	از پی دولت نام آورند	گشت سرو قمر القاب شهبان	این گزین نام تو در دفترند
تا جهان است جهان سلطانا	با و اقبال تو مستظهرند	با و سر بر فیض تو بدام	هر گل و گلشن باغ و برزند

ایضا تاریخ سال حشرین بمائون سال

شهاب سر و هفت کشور شدی	که مشیل شایان بر شدی	شهبان انجم حرج عز اندید	اوتان حمید راه انوشی
سبق بر دی انخر و انفر	که شایان خلق پرور شدی	کنون که خطای بعد جدید	بناید غیبی سبقت شدی
شده صبح سال فزیده قال	شهبان انصاف تر شدی	حضور و سیرای بهادر که	خود شاعر نامی و ناظم کرامی

در زبان انگریزی بود و نگارش تو به استماع اشعار فرمود و نزدیک حضار و آلات را در بار قصری در محرم
والدهم را بزرگان بلاغت تره جان سبتو شاعر دیگر که درین جلسه علمی اجازت خواندن قصیده یافت علی جناب
نواب غفران آب علماء الدین احمد خان بهادر والی ریاست لاهور بودند و ثواب تثمین علینیز لصدفیات
و تسانت کلام پاکیزه خود را در بروی حضور و سیرای بهادر دام اقباله خواندند و ستایش نمیکو یافتن با جماعه
در بار دلی که در شام عیسوی واقع شده در حدات و خوبی و صولت و خوش بهلولی و کثرت اجماع
خواص و عوام و جمعیت سپاه پراقتشام و شرکات و البیان خیر خواه و نیک انجام و حسن قوام انتظام
نظیر در واقعات هندوستان ندارد اکثری از موزنین بانگمین شرجوار احوالش نوشته اند چه که اختصاص نظر
راقم خاک را است لهذا بر عین تحریر ختم کردم امیدوارم که مد نظر ارباب سخن گردد و بحق ممد و آل نمند

از مؤلف در مدح شاهزاده بلند را و ده صاحب عام مرزا	از مؤلف در مدح شاهزاده بلند را و ده صاحب عام مرزا
جنانقدر محمد واحد علی بهادر دام اقباله و زید نواله	جنانقدر محمد واحد علی بهادر دام اقباله و زید نواله
سرور اختر نشان نیر رخ و قبال دم	باز در هوگی بیا مدجای فخر عزت است

از فیوض مقدس گل‌های گیتی تازه شد اشرفا حلالا بهر شش قطعه مینا بساز اعتبارش در زمانه همچو دُر آبدار قدرتش باشد مقدّر از قدر ذوالمنن عم او و اجد علی شته شهر بایر لکهنو چون سکنه رباب او در نام جشمت آمده بر درش استاده و ایم چار خدام ازل خادم اول بود علم و دوم عقل سلیم می‌سزد گویم اگر او را بسا و مؤمنین با دو قایم در پناه ایزدی مدوح من	تجلیت گویان بهر سوا نسا و حجت است ز آنکه لطف مقدس ظاهر بر صغیر است اقدارش در جهان قدر جهان با قدرت است سرشتش از فضائل نقش لوح حکمت است جدا و اقبال دولت ابن شمس دولت است چون سلیمان قی عرش با هزاران شوکت است هر یکی زان شرفیاب خدمتش از عظمت است سومین جو دست و چارم خلق کان از فطرت است ز آنکه ذاتش در شریعت استوار است بر سمانا جلوه گر نیر بند و رفعت است
---	--

ایضا قطعه دیگر در شان حضرت صفیر بگرامی دادم مجده

امروز بمن آمده و در نسخه مرغوب بکشادم و بر خواندم و مسرور بگشتم نظمی است عیان در نظم قدر شناسان اُردو همه جا غیرت اُردو معنی در مائده هم پله پله برسد است بود یا نقش از عطسه فصاحت بود از فطرت فرزند رسول است ز احمد بکند نام یک نسخه اشرف چو سپند ز الطاف	با نام رنگین که ز آنکار صفیر است دیدم که همه منبع گفت صفیر است یا مطلع النوار ز ابکار صفیر است هر شعر از ان در نظرم با صفیر است خم خانه دگر واقف استار صفیر است روح القدسی هست که ابکار صفیر است در بحر سیادت چه گهر بار صفیر است دو نسخه کرم کرد که در بار صفیر است
---	---

این شاعر فرخنده که سرکار صغیر است	با عزت و بارفت دارین بساناد
اشرف بسخن سخن که سرکار صغیر است	کیفیت او موقع ارباب ایاق

غزل فارسی حسب فرمایش مرحوم حضرت سلطان	
محمد بشیر الدین صاحب بهادر سیوریہ المتخلص به توفیق	

درفق تو دم لاله رخا دو کند	در تو این حال من ای بار کجا بکند	آتش شوق نکالون و دم شعله کند
شرکین حلقه او آتش فرو کند	چشم از چنگیز شده است بچشم نکند	سیل شکم بگره سهرس رود کند
شعله انگیز شده آتش جرم چرخار	آتش مهر تو بر آتشم فرو کند	دست بهت بر زمان امید زده ام
کی ز لطف تو کف گوهر مقصود کند	افکار دارم طفیل تو اگر دستم	اشرف از سخت رسا کار دارم دستم

قطعات تارین

تاریخ حلت مکرمی جناب مولوی شیخ عبدالوهاب صاحب لکھنوی تخلص تالیب

آه ز جور فلک وای ز افغان او	گشته جهان سرب گشته بیکان او	بین که ز جوشن خا و مولوی عبدالوهاب
آنکه زین سخن بود بفرمان او	حاجی و وزیر بده عالم و شاعر بده	جمله تواریخ دهر شاه عرفان او
حیف چه بخت بهت سال عمرش گشت	چرخ شکر گرفت آن همه سامان او	رسد و سه کبیر ازین خیر الانام
	بود که عالم سیاه گشت ز بجران او	

ایضا تاریخ در حلت حضرت عم محترم جناب مولوی سید کریمت حسین صاحب مرحوم رئیس عظیم قصبه جبار
--

سید عالی که فخر سران	مقهر نزدیک هر قران من	مجمع خلق صوفانیکو سیر	چو بهر بلبل در در و دران من
زشت رویی چون منی خلد	ناله از جوشن من آن دن	از سر جو فلک گفتا سر شو	اتصال عم عالی شان من

نوحه کمال مرحوم علی حضرت بادشاه و اجد علی شاه او ده

این منم عقد ما دارد	به شمشه ابتلا دارد	واجد علی شده رفته ز عالم	تو ش جهان را در بجا دارد
---------------------	--------------------	--------------------------	--------------------------

مشہور لوگ ازبر باد وادہ	آزاد گانہ ازاد بر باد وادہ	یہی جان عالم عالم جانشند	ای جہنم جوت این ولادہ
بعد زوال ملک میانکان	ہر واقعاتش ماجرا دارد	مردم سلطان مظلوم خان	ستر عاشق گشتہ دارد
ذاتش بامسلام بود غنیمت	حلا و فاشش نالہا دارد	یار امان دہ اورا باختر	زبان رومہ اختر اعتدا دارد

سلام ہائے جدید در آرد و

ابتدا سے مجھ کی ہم توان پیدا ہوئے	انہماک پہ پہلے کیا بے نشان پیدا ہوئے	کیا ہوئی ہارون کی شکوت اور کج کا حال
محفل ہر رنگ میں وہ شمع سالن پیدا ہوئے	انفکار پہ پہلے دکھلائے کیا کیا واقعات	جو ہوسے اپنے لیے عبرت رساں پیدا ہوئے
باعث فکر و حسد اپنی سخندالی ہوئی	جہاں حیرت ہے نکین ہم ہر زبان پیدا ہوئے	منزلت شاہ و گدا کی ایک ہے مرتبے کے بعد
فرد و فلک کی کھدی جب سخن پران پیدا ہوئے	واہے تو قیر سلطان رسل نزد خدا	میزبان نیائے اٹھے میہمان پیدا ہوئے
اور طرکی کی ترو کا ذکر کیا ہوئے زمین	وہ ازل سے ناز و نغمہ بران پیدا ہوئے	حزینہ خیر الفسا کا وصف کیا کیجے بیان
آگے دو فرزند کیسے کندان پیدا ہوئے	حد و تقویٰ سے رہے آل نبی آہن سرب	لیکھ لکھتے جن میں کتنے سنگران پیدا ہوئے
باغ زہر کو اجاڑا شامیوں نے پیدا ہوئے	کیسے کیسے اس جہان میں ظالمان پیدا ہوئے	کس قدر صدمے اٹھائے حضرت شہیدیت
آسپست کے لیے وہ دریاں پیدا ہوئے	لاش حضرت کما شیر نے اندوہ میں	چھہ عینے کے لیے کیوں میرٹان پیدا ہوئے
جہاں عبرت ہے کہ دنیا میں رہتے تھے واسطے	کس جگہ مرقی ہے تم کہاں پیدا ہوئے	کیا قیامت ہو گئی اہل مدینہ کے لیے
قافلہ سالار بن جب کاروان پیدا ہوئے	حبیبہ رسولین شرف کے رنگ کا تاقیم	ہم سخن میں آپ ہی کے مع محبان پیدا ہوئے

سلام دوم

چشمہ بے غش حیرت چہ باب شاہد ہے	خیر علم و فن بالائے آب ستادہ ہے	مطلع اختر کو اشرف نے لیا از رو مہر
کیونکہ ایسے نظم میں وہ لاجواب شاہد ہے	کون کر سکتا ہے حدت حضرت شہید کی	خاص لکھی مع میں غنی تاب شاہد ہے
عارضہ جو نہ حضرت سے جہان روشن ہو	سکتے ہیں دیکھ فلک پر آفتاب شاہد ہے	اڑو رہے تقدیر جڑ کتنے تھے شاہد کی جھک
ہم کا بہ شاہ وہ شکوت تاب شاہد ہے	رن کی جانب دیکھ کر زینت سیون ہوئے	کیسا فاقہ بعد از زنی کا میاب شاہد ہے

جنگے عباس غازی بن امیر کما	محرکین پھر تو بار و بوز تبار ہوا ہے	مطلب یہ فیاض مخصوص دو گاہ خدا
کر بلا میں موندنے آج تبار ہوا ہے	اب نہ فاسم نہ اکبر ہے نہ ہفتے نصیب	صرف تہا ان میں عالم غلاب ہوا ہے
عابد بیمار یا بندہ سلاسل ہو گئے	بلوہ اعدا میں بیسب نقاب ہوا ہے	انتقال شاہ سے عالم تہ دیا ہوا
اس الم میں سر بر نہ نقاب ہوا ہے	ایک جا چٹھا خاص کر لیے ملنا دم	چار چار برب عناصرے جباب ہوا ہے
حرکت بالا ہوئی مفقود زیریں کے لیے	چرخ کھاکر آسمان شیل تحاب ہوا ہے	خاک خاک شری اور گم میں تہ بڑھی
یاد وطنانی ہوئی وسیل آب ہوا ہے	رطت شیر کیا کافقہ جان شور ہے	اُنکے غم میں ابدر شیخ و شاب ہوا ہے

سلام سوم

محرمی حالت دنیا رہی نادانی میں	کٹ گئی عمر شیر کی تو پشیمانی میں	کیا ہوا یوسف و داؤد کا شہر و مین
کیا ملازمت سکندر کو جہانمانی میں	ایک عالم فانی میں مسرور ہوئے	تجہ بھی نقش لکھا مہر سلیمانی میں
ایک تنکے کا سہارا نہیں ہر انسان	جز تھافل کے کچھ ہے عمل فانی میں	ذو بوجہ جن جن پاک ہے یک شتی نوح
ہے نجات اُس سے مگر عالم بغیانی میں	مجمع ہو گئے سامان سرور دار میں	آل احمد ہوئی جب یاد پشیمانی میں
زنگ کل اہل دلا کا نہ جانی پیش خدا	جما جسطورے شیر کا عرفانی میں	واہ رے شوکت پر صولت شاہ شہدا
عقل کل نو گدرا چکی شفاؤالی میں	فخر ارباب حقیقت میں حسین ابن علی	ایسا صابر نہ خواہی خلت انسانانی میں
وے خدا اُنکے بد جنت و کوثر کو	ایسی عزت ہے کسے عالم روحانی میں	نہیں بکن ہے صابر کا بیان حضرت کے
کہ کڑوے بگیا تا بنگلو با نی میں	یا خدا دل سے بھولیں غم نہیں کوٹیں	جان جب نکاسے باقی جس فانی میں
مرد پاک حبیبی کا عجب رتبہ ہے		طاہر سرور ہے معروف گس لانی میں
خادم خاص جنی ہے جہان میں شرف	سلام چہارم	ہے ہی نقش لکھا میری تو پشیمانی میں
زیریں چھوڑ کے ہم جو آسمان سے چلے	کہاں سے آئے تھے اے مجرئی کہاں سے چلے	محبت تہ ہے تہی میں مستی دکھی
غبار و شب عدم خاک کا روان سے چلے	مرے وہر فنا اور مند عسر ہوا	مقام غور ہے انسان کس نشان سے چلے

کمان آئین نظر اور کمان سیم اختر زمین کا زور نہ کچھ خاک آسمان چلے	زمین شکر کیا کیا نشان نشان سے چلے بشر کو جا ہیے راہ خدا میں خیر کرے	خدا نے فرق کیا ہے میان شاہ و فقیر قائم سے زست سے قدامت چلے زبان چلے
شہنائے آل محمد میں نطق صاف رہے وہ آیا سامنے لشکر پر انشان چلے	زبان اہل سخن صرف اس زبان چلے نہ جا ہیے کوئی سامان کا یہ زینب سے	کہا یہ حضرت عباس نے علمدارو ہوا بل گئی بہ شاہ اس جہان چلے
حسین کہتے تھے حسین کو جاکے کبر کمان سے تیرے تلواریں سنان چلے	وہ دلع ہو کے جوان پر بنا تو ان سے چلے نہ چھوڑو کبھی سچوں کا ساتھ اسے مانے	گرے جو غم پر تیرے شہر خار سدا عدا مسکین کہتے ہیں اس طرح جہان چلے
اکرام کرتے ہیں آستان تکلیف شرف وہ اپنے ہمت کے دیر چراغ ایسا تو ہو	قطعہ اردو درجہ بٹا خزانہ جوان کشتی دل کا جا رہا بویا ایسا تو ہو	جوان کی راہ محبت میں کوئی تان چلے خط جو آیا ہے کامر سوجی میرا ہوا
جذبہ الفت سے کہا باقیہ روان ایسا تو سچ ہے دنیا میں بہت کافر سے اکلام	یا کواری میں کئی اُسے کتاب یاد کار مہربان کے لیے دل میں نہ کان ایسا تو ہو	درہ دل ایسا تو ہو نہ کہ نہ دل ایسا تو ہو الافقوں پر اللہ تین ہوتی ہیں ایسا تو ہو
پر پالفت کا نشان بویا بھیمان ایسا تو ہو	ظا و فابا و را کا مثل افسانہ نہیں ان زبان تین نیک میرٹ ہو جو ایسا تو ہو	

تقریظیات فارسی از مؤلف

تقریظ فسانہ خورشیدی

حمد خداوندیت کہ کا زائد لیاقت اردو ہی قلی را بجلوہ کا دلچسپا نیدہ وضع مصنف ہست کہ باوجود مجموعہ افکار و کثرت کا و اندین و نگار از لطف خالق جہا فیضہ عجیب فسانہ غریب زبان خوش طرز و کثرت کثرت شریک سلاست قیرین و نظم و شریک	آگین مضامینش فراوان شیرین و نکاتش از حد تکلیف تمہید واقعات را چون تمہید واقعات عالم پر واخستہ و تحریر و نکات مثل تحریر و نکات بنی آدم ساختہ از قلم درین باب چہ گوید و چہ تحریر از قلم کاوش با درسی ملک آملی است و خیال چون آب قلم	افسانہ دلچسپ و شریک درین بحر مطلبین مطلب را باب محبت
و فتنش نتوان کہ کہ مہیا کمال مقصود آن قصیدہ خوبی حال است	برائے آن مجمع حالات مولد الکنیز افسانہ بمثل قلم گشت مہود	مطلبین مطلب را باب محبت مطلبین مطلب را باب محبت

نقش جهانیت اقتصاد آباد	باسمه الله تعالی که مفتاح خلیل است	ای که کوکبه اصحاب عانی	افشای قمار که طریقی است
و خلق مروت و تحمل بر مانده	چون آب بر گشتن چای بیک است	ماند بجان که جهانت جهان است	از کجاست که در دخیال است
	وله قطعه تاریخ طبع کتاب مذکور		
نگین بیان معنی قصص انحراف	بلفظ سواد و حشر و نفع	از کبر فضل و حسن صبح	مجموعه یاقین سخن گشت طبع
	تتمه لفظ دیوان خادم بردوانی		
<p>صداقتی است که پیدا کرد و فیش را در اقل زمانی و عنایت فرمود و فیش را در سنگان بانگ اواز در میان خلیل و نفوس و طبع ارتباط کامل بهم داد و علم را بران حاکم محکم نهاده ارکان اربعه عناصر و اولیاده را به نکت گوناگون بیایست و طبقات آسمان و زمین را چون رنگ بزمین بریست خلاصه صافی است که مثل ندارد و تبادوری است که یک چشم ز آفتاب گل رخسری سازد و از ناله اول که صنعت است عالم را گرداند و از ناله که قدرت است آدم را آفرید و وصفش از عقل بیرون و تمییزش از علم فزون شعر توان بر بلاغت سبحان سپید بزرگ که در تخیل سبحان سپید جل جلاله و جل شاننه و نواله بعد جماعت خلقه است که این همه وجودات و سایر ممکنات را بر ذاتش آفریده و نورضا کبریا بی بدیده صام بر افش در میدان دین برین قاطع و برهان است و قطعه نام بتو شایع بعد علم لغین حنین و و الفکار جدید را بر منور و دشان الحق سوال قبول است و بعد خداوندش حشر به علوم و عقول اتقی الله علیه السلام و عزریا به جمیع سبب منقبت و بی فصلش که علی عالمی اعلاست و ولی والی والا - شعر قطعی که شایع جلا شد به بابت رسول که خدا شد و از جیش از خواجه کائنات بدرجه دوم است و منادیش در زمره اصفیای عظام و اوصیای کرام است و اول کل سر بر بگشتن امامت است و در و رای ولایت است و بدیع لغت است و مطلع حقیقت مخزن اعلام علوم الهی است و مطلع احکام رسالت بنای سراج کمالین داین است و سر تاج معین کونین علیه الصلوٰه و السلام - آنال بعد بر باب بخندانی و صاحب علم معانی مستطیر را که بی از دستا هم که ناخوش جانب نشی محمدی است و تخلص گرامش خادم مسکن به فیش در بردوان متعلقه ضلع بود که است و نه در علم و ان</p>			



در اطراف دکاناف مثلی اندرین آوان سمینت اقران دیوان بلاغت تبیان خود را طبع فرموده اند و از
همعصران خویش اشاره کردند که تقریظ غیب و دلپذیر و تحریر مرغوب و بلاغت تمیز تسلط گرد و در اتم غم
بموجب خواست ناظم که خادم خانمی باشد و مخدوم عالم می بود سطر چند بطریقه ذیل بنی نگارید امیدوار

است که مقبول نظر صاحبان کمال شود استعصار	مهری باغ فرخنده بنیاد	سخندان سخن کامل است
بطبع آورده و دیوان معلما	که باشد رنگارنگ آفرین	فی خوشترنگ مینای فصاحت
فروغ دیده اهل کمال است	بضمون آلی بروصالت	خدا باین دبیر بر روانی
همین دن شاه قلم نه بر باد	پشت ختم دولتش جلوه گزید	بود نقد سخن را تار و ارجی
بماندین کاشق قیامت	بخوش حضرت ختم رسالت	عجب یوان نامد و فکار است
چه دیوانی که مصباح یقین است	لطافت بخش چون آفرین است	سن تاریخ طبعش از چنان بود
		که خادم نزد شرف ارمغان

در بر زمین نظرم گویی نیری است که با دهری بار و کاش است و ابر و ذری آب پاش او فرودین بهار آفرین
از بسط بساط معانیش ممتاز نویسم مشکین شیم از نشر روایتش سر فرازان و ذری از بر ابر و ذری از بر ابر و ذری
است و عجمی از شش شعبه افصاحتش هر نگار و عروسان نهان در کستان تلخ گامان زهر فراق را شمع خویش
طلوای سید و دیده رمد رسیده نور سودان را از بگیل خامه و سرمه آتش کل اندوونی نی شکسته است
که طوطیان شکار خای معانی و دران نفیر سبج بنعمه و لغو از یاسر و بوستانی است که فاختگان لطافت مضامین بران
چهره پر و از نظرم بعین بر ارجی است و بنای طعنائش ملاحظه را کانی طرح مرغیانش جلوه افرازشی خالقانی
است و نور افروز غنن قاتانی خلاصه کلام تقریظ اختتام این است که دیوان بلاغت تو امان حضرت خادم

اندرین دیوان بس غنیت است حق تعالی موانع مصنف بدین بنیگر و انا و فقط

خانه الطبع - لندن - که رساله بقیال موسوم به دورانه خیال مصنفه اکمل دوران ادب شرافت الدوله و لعلی
سید شرف الدین احمد خان بهادر و طبع نامی شمشیر اول کشور و ان کتب و مساهه نومبر ۱۳۸۹ هجری قمری و طبع در کربلای



To

Sir Donald Mackenzie Wallace, B. C. J. C.

THIS BOOK IS DEDICATED AS A TOKEN OF ESTEEM

BY THE AUTHOR

DURDANAI KHYAL,

BY

MOULVI SAYID ASHRAF-UD-DIN AHMAD,

MUTAWALLI OF THE MOHSINYA IMÁBARAH

HOOGLY,

AUTHOR OF

TOHFAT SAKHUN, NOWRATAN, IBRAH NÁMAH,

تذکرہ سخن

نورتن

صورت نامہ

AND

Yadgar Tabaqat Mohsynah,

یادگار طبقات مہسنیہ

LUCKNOW:

PRINTED AT THE NEWUL KISHORE PRESS.

1889.

